

در این شماره:

افکاری در مورد همه‌گیری ویروس کرونای کووید-۱۹
جنگ انقلابی بدون علم کمونیسم ممکن نیست!
برگرفته از کتاب «تاریخ واقعی کمونیسم»
ابزارگرا در تنوری، نامنسیج در تحلیل
جنبش مونتاژ و مبارزه بین دو خط
علم فرگشت و ویروس سارس
فلاکتی نه کمتر از جنگ

آتش . شماره ۱۰۱ . فروردین ۱۳۹۹

email: atash1917@gmail.com

« بهار با گیسوان خیشش

با پاهای برهنه‌اش درون لجن‌ها

راهی از میان کشتگان می‌گشاید

با دو دستش باران را به کناری می‌زند

انگار که دو پنجره پهناور را به روی سپیده دم دنیا می‌گشاید

به پیش، به پیش، به پیش.

تمام درختان درون چشمان مبارزان سبز می‌شوند»

یانیس ریتسوس

رویکرد جمهوری اسلامی در مواجهه با همه‌گیری ویروس کرونای جدید، مصداق جنایت علیه بشریت است!

این حاکمان فاشیست از اول بهمن ماه می‌دانستند که بیماری در شهر قم پیدا شده اما نه تنها هیچ اقدام پیشگیرانه‌ای صورت ندادند که آن را مخفی نگه داشتند. درحالی‌که علم ثابت کرده عموماً پیشگیری از درمان بهتر جواب می‌دهد. از میان کادر پزشکی و متخصصین در مورد قابلیت شدید مسری و گسترش‌یابنده ویروس گزارش داده شد، اما خامنه‌ای آن را «توطئه دشمن» خواند و جان مردم را وثیقه اهداف سیاسی و ایدئولوژی دینی واپس‌گرای نظامش قرار داد. حتی در ۳۰ بهمن که بالاخره برای بسیاری روشن شد که ایران نیز درگیر این ویروس شده، جمهوری اسلامی مثل همیشه به خرافه و جهل متوسل شد و شهر قم که مبداء این بیماری بود را «شفاخانه» و «معصومه» را شفادهنده خواند و عده‌ای مردم بینوا و خرافه‌پرست و ناآگاه که این خزعبلات را باور دارند برای گرفتن «شفا» به این شهر و

گاهی تنها تفاوت میان مرگ و زندگی، داشتن اطلاعات صحیح است! این در هر مبارزه یا جنگی مصداق دأرد و امروز هم در مواجهه با ویروس جدید کرونا. آگاهی و دانش علمی کمک می‌کند تا بفهمیم چه اتفاقی دارد می‌افتد و چرا و چه‌طور می‌توانیم با فجایعی که به ناگهان از راه می‌رسند به‌طور جمعی مقابله کنیم. اما آگاهی و دانش علمی و خدمت به حفظ جان و سلامت توده‌های مردم دو چیزی هستند که جمهوری اسلامی ذاتاً ضد آن است. جمهوری اسلامی با دروغ‌گویی و کتمان واقعیت به کمک ویروس کرونای جدید (کووید ۱۹) آمد، موجب فجایعی شد که امروز شاهد آن هستیم و دست در دست این ویروس، مسئول جان‌باختن بیش از هزاران تن از مردم و شمار بسیاری از کادر درمانی است.

مکان شدیداً آلوده روانه کردند.

مقامات جمهوری اسلامی به دو علت با قرنطینه کردن شهرها و مناطق آلوده مخالفت کردند: اول این که طبق قوانین بین‌المللی وقتی مکان یا شهری شامل قرنطینه می‌شود حکومت باید هزینه‌های زندگی مردم در شهر یا مکان قرنطینه شده را بپردازد و تامین کند. و مساله دوم، دین و مذهب و حاکمیت دولت دینی است. لشکر تاریکاندیشان دست‌پرورده این رژیم در مقابل بستن اماکن دینی مانند «حرم رضا در مشهد، معصومه در قم و شاه چراغ در شیراز» مقاومت می‌کنند و هزاران «امام‌زاده» و «قدم‌گاه» و «زیارت‌گاه» در چارگوشه کشور که اکثراً توسط جمهوری اسلامی و عمالش اختراع شده‌اند به مراکز شیوع بیماری تبدیل شده‌اند. چهل سال است که این نمادهای مذهبی قرار بوده شفاف‌بخش باشند و مسئول رسیدگی به آه و ناله و ضجه‌خوانی بینوایان. حالا چه‌طور می‌توانند به این تروییر و فریب خاتمه دهند و به آن دسته اهالی دین‌زده بگویند از این مکان‌های «شفابخش» که تبدیل به قربان‌گاه شده دست بکشید و برای سلامت خود و دیگران خانه‌نشین شوید؟

جمهوری اسلامی ابتدا به شیوع این بیماری در کشور به صورت «نعمت الهی» نگاه کرد. فکر کردند این «نعمت»، «علی‌الحال» می‌تواند به جامعه زخم‌خورده و عصبانی از جنایت‌های اینان سمت و سوی دیگری داده و نجات‌شان خواهد داد. به جای اتکا به توصیه‌های پزشکان مسئول و دلسوز و دانا، جنایت‌کاری به نام دکتر ولایتی (مشاورخامنه‌ای) را به تلویزیون آوردند تا بوالهوسانه و با جهل کامل اعلام کند: «کرونا چیز مهمی نیست. می‌آید و می‌رود!». در دو هفته نخستین شیوع این ویروس در ایران (که از طرف مقامات جمهوری اسلامی مخفی نگه داشته شد)، ۵۵ بار شرکت هوپیمایی ماهان میان ایران و چین مسافر و اقلام تجاری رد و بدل کرد. این تازه بخشی از انتقالاتی است که افشا شده است. این نقل و انتقالات مبتنی بر سود و سرمایه، ویروس را مانند بمب ساعتی به این‌جا منتقل کرد چون برای نظام جمهوری اسلامی مانند همه نظام‌های سرمایه‌دارانه ضد بشری نه جان انسان‌ها که قانون کسب سود در اولویت قرار دارد. با گذشت زمانی کوتاه که بیماری گسترش پیدا می‌کرد و نهادهای بین‌المللی و کادر پزشکی و درمانی ایران مرتب هشدار و اخطار می‌دادند، این حاکمین آدم‌کش مساله را «سیاسی/امنیتی» کردند و به دستگیری انسان‌هایی دست زدند که در مورد سرعت رشد و همه‌گیری ویروس از طریق شبکه‌های مجازی اطلاع‌رسانی می‌کردند. کاری که هنوز می‌کنند و افراد را با مزخرفاتی مانند «قم‌هراسی» بازداشت می‌کنند.

رسانه اصلی جمهوری اسلامی (صدا و سیما) از هیچ دانشمندی که بتواند به‌طور علمی توضیح بدهد چه اتفاقی افتاده و چرا این اتفاق افتاده و چه باید کرد دعوت نکرد و نهادهای امنیتی پخش هر خبری از هر مرجعی به جز وزارت بهداشت و دیگر نهادهای حکومتی را شامل «برخورد قضایی» کرده‌اند. پزشکانی که بخواهند حقایق را بگویند تهدید و یا بازداشت می‌شوند. آن هم در شرایطی که هزاران نفر پرسنل بیمارستانی (پزشک و پرستار و بهیار و مستخدم و همه کارکنان امر بهداشت) فداکارانه زندگی خود را به مخاطره انداخته و بی‌وقفه و به قیمت جان‌شان مشغول مراقبت و مداوای مبتلایان هستند.

وقتی بالاخره این ویروس، دامن خودی‌های حکومتی را هم گرفت و دیگر مثل روز روشن بود چه اتفاقاتی دارد می‌افتد، خامنه‌ای با سردی، انجماد و بی‌مسئولیتی یک فاشیست تمام‌عیار گفت: «باید مراقب بود. اما مساله آن‌چنان هم بزرگ نیست» و توصیه کرد مردم برای «رفع بلا»، «دعای هفتم صحیفه سجادیه» بخوانند. هم‌زمان با این اراجیف، بیچاره مردمانی ناآگاه ترغیب شدند که برای استغاثه و دعا در مسجد جمکران جمع شده و از «امام زمان» درخواست شفا کنند. آن هم درست در زمانی که مردم نباید یک جا اجتماع کنند.

ما نمی‌گوئیم این ویروس به این‌جا نفوذ نمی‌کرد. این اتفاق دیر یا زود می‌افتاد. ویروس کرونای جدید را جمهوری اسلامی اختراع نکرده است. این ویروس برعکس هذیان‌های اخیر خامنه‌ای یک «حمله‌ای بیولوژیکی علیه جمهوری اسلامی» و مزخرفاتی مانند «رزمایش دفاع بیولوژیک» نیست. این ادعاهای ضد علمی، روشی ورشکسته و شناخته شده برای پنهان کردن بی‌مسئولیتی این حکومت و شخص خامنه‌ای در کشتار مردم است.

اما اصل مساله این‌جاست: این که یک دولت متعلق به کدام طبقه است، این که چه نوع روابط اقتصادی سیاسی و اجتماعی بر یک جامعه حاکم است، تأثیرات تعیین‌کننده بر چگونگی درک این‌گونه رخدادها و برخاسته از طبیعت، مقابله با آن با هدف خدمت به مردم و سلامت آن‌ها و یافتن راه حل دارد. اگر دولتی داشتیم مسئول در برابر جان مردم - نه فقط مسئول جان مردم در ایران که همه مردم جهان - دولتی داشتیم که به جای «توکل» به «خدای» ناموجود، به علم و دانش و به همیاری و همبستگی مردم در ایران و جهان متکی می‌شد، دولتی داشتیم آماده برای پذیرش تحقیقات و توصیه‌های دانشمندان جهان و مبادله دانش و توصیه‌های علمی را «توطئه دشمن» نمی‌خواند و کادرهای پزشکی خودش را برای بازگو کردن حقیقت مجازات نمی‌کرد، دولتی داشتیم که جهت‌گیری‌اش بیش از هر چیز حفاظت از جان کل بشریت و طبیعت بود، و اگر دولتی با چنین خصلتی در دیگر نقاط جهان هم ساخته شده بود، آن‌گاه توان جامعه بشری برای مقابله با بیماری‌هایی از این نوع (و یا هر حادثه طبیعی دیگر) و یافتن راه حل، هزاران بار بالاتر می‌بود.

اما این کار نه از رژیم فاشیستی دینی سرمایه‌دارانه جمهوری اسلامی برمی‌آید و نه از رژیم فاشیستی ترامپ/پنس در آمریکا که در کاخ سفید مراسم «دعای رفع بلا» برگزار می‌کند و نه از هیچ نظام سرمایه‌داری امپریالیستی دیگر. این کار فقط از عهده یک نظام سوسیالیستی انقلابی برمی‌آید. برای این که بتوانیم طبیعی‌ترین امر (نفس کشیدن) را ادامه دهیم این نظام ارتجاعی باید در ایران و در همه جهان که چون بختکی حتما مانع تنفس شده، واژگون شود و به جایش نظام‌های سوسیالیستی انقلابی برقرار شود که نه سود و سرمایه و ایدئولوژی‌های ارتجاعی خودپرستانه بلکه رهایی کل بشر از هر شکلی از ستم و استثمار قصد و جهت‌گیری‌اش است.

بیانیه «حزب کمونیست ایران - م‌لم» نکته‌ای مهم را گوشزد می‌کند:

«شیوع کرونا بار دیگر ثابت کرد بقای نوع انسان پدیده‌ای جمعی و کلکتیو است و چه‌قدر ایدئولوژی و اخلاقیات بورژوازی مبنی بر "اول من"، "فقط من"، "منافع من" و سیستم خدمات پزشکی و درمانی مبتنی بر سود و منفعت سرمایه‌داری و مالکیت خصوصی، ارتجاعی و پوسیده هستند. فرهنگ و اخلاقیات تهوع‌آور اولویت دادن به خود و "خانواده خود" محصول همین نظام مالکیت خصوصی و رقابت حیوانی برای بقا است. ما انسان هستیم. "من" و "دیگری" در هیئت "ما" زاده شده و بقا پیدا می‌کنیم. راه حل نه محکم کردن درزهای در و پنجره "خانه خود" بلکه یک عزم آگاهانه همگانی و همراه با از خود گذشتگی و همکاری برای ریشه‌کن کردن یا مقابله کردن در برابر این پدیده است.»

زیرساخت‌های پزشکی و درمانی این کشور پیشاپیش ضعیف بود اما تحریم‌های ضد بشری امپریالیستی آن را ضعیف‌تر کرد به طوری که توانایی پاسخگویی به تعداد فزاینده مبتلایان را ندارد. این مرتبط است با موقعیت یک کشور سرمایه‌داری تحت سلطه امپریالیسم که اولویت و منطق و کارکردش را به قول مارکس، «جهان بی‌روح» سرمایه تعیین می‌کند و براساس قوانین این «جهان بی‌روح» سازمان می‌یابد. مسئولیت این کشور تحت سلطه امپریالیسم در تقسیم کار جهانی، تولید و صادرات نفت است و نه اولویت دادن به بهداشت و سلامت مردم و یا هر عاملی که به بهبود زندگی توده‌های مردم مرتبط است. اما رژیم جمهوری اسلامی ویژگی‌ای دارد. یک نظام سرمایه‌داری تحت سلطه

امپریالیسم و دینی است. بی‌جهت نیست که ظریف وزیر خارجه ایران هم از بانک جهانی (یکی از بی‌رحم‌ترین و انگلی‌ترین نهادهای جهانی که با سیاست‌هایش مسئول جنایت‌های بزرگی علیه مردم در هند و فیلیپین و کشورهای آفریقایی و بسیاری کشور های دیگر است) در خواست کمک پنج میلیاردی می‌کند و هم مردم را به استغاثه و دعا برای «رفع بلا» فرا می‌خواند!

بودجه اختصاص یافته به نهادهای دینی و ترویج جهل و خرافه و حوزه‌ها و آخوندهای مفتخور و انگل، سیزده برابر بیشتر از بودجه برای حفاظت از محیط زیست و سه برابر بیشتر از بودجه برای امر بهداشت عمومی و یا آموزش و پرورش است. همین مساله نظام پزشکی پیشاپیش فرسوده و تبعیض‌آمیز را امروز درگیر یک بحران جدی‌تر کرده است.

امروز جامعه در یک حالت انقباضی است. بسیاری کسب و کارهای کوچک خوابیده و یا از میان رفته. بسیاری پیشاپیش ورشکست شده و همه دار و ندار محقرشان را از دست داده‌اند. خودکشی که (اعلام آمار آن نیز موضوع «امنیت ملی» شده) افزایش یافته. میلیون‌ها کارگر روزمزد که پیشاپیش گرفتار تهیه نان شب بودند، امروز در بدترین شرایط معیشتی به سر می‌برند. بسیاری فعالیت‌ها متوقف شده به جز یک مورد: دستگاه سرکوب و «دادگاه‌های» جمهوری اسلامی که بی‌وقفه در

حال صادر کردن احکام علیه فعالین سیاسی و اجتماعی و مدنی است و فعالیت نیروهای اطلاعاتی/امنیتی که مشغول بازداشت و زندانی کردن این فعالین هستند - که به آنان افرادی دیگر که خبر رسانی در مورد بی‌کفایتی رژیم برای کنترل و ویروس دست زده‌اند و یا کادر پزشکی که حقایق را به مردم بگویند - اضافه شده است.

اعمال جمهوری اسلامی انسان را به یاد صحنه‌هایی از فیلم‌ها در مورد جنایت‌های آلمان نازی می‌اندازد. آن فاشیست‌ها درست زمانی که فروپاشی و شکست‌شان قطعی شده بود، در روزهای آخر عمرشان به سرعت فعالیت کوره‌های آدم‌سوزی و تیرباران کردن‌ها افزودند. فیلم معنادار «زندگی زیباست» به نوعی بازنمایی شرایط امروز جمهوری اسلامی است و کاری که این رژیم با فعالین سیاسی و اجتماعی می‌کند. اما اگر آن فاشیست‌ها توانستند از جنایت‌هایی که علیه بشریت مرتکب شدند قسر در برونند، این‌ها هم می‌توانند!

ماسک، ژل ضد عفونی‌کننده، اتاق و سرویس بهداشتی جداگانه؛ و در خانه بمانید!

ویروس کرونای جدید، فلان آخوند یا نماینده مجلس را هم گیر می‌اندازد. اما اساساً آن‌هایی را هدف‌گیری می‌کند که کم‌ترین دسترسی به امکانات اولیه بهداشتی و تغذیه سالم و مکفی و امکان «ماندن در خانه» را ندارند. به همین جهت، توصیه‌های وزارت بهداشت با پیامک‌های «در خانه بمانید...» مصداق یک شوخی زشت و نفرت‌انگیز است. به آمار کشته‌ها نگاه کنیم. چند تن از میان آخوندها و بالایی‌ها و منتسبین به حکومت و اقشار مرفه در نتیجه ابتلا به این ویروس جان دادند و چند تن از میان مردم عادی و یا کادر پزشکی؟ بیش از ۲۰ میلیون حاشیه‌نشین داریم که یکی در میان از آب و برق محروم هستند و نه تنها «سرویس بهداشتی» جداگانه و امکان دریافت ویتامین ندارند بلکه ده نفر در یک اتاق به سر می‌برند و از کم‌ترین امکانات بهداشتی محروم‌اند. جمهوری اسلامی میلیون‌ها انسان ساکن در حاشیه شهرها و در کنار مراکز دفین زباله را به حال خود رها کرده است. محله فقیرنشین «یافت‌آباد» در تهران به‌عنوان یکی از آلوده‌ترین محله‌ها شناسایی شد اما ماشین‌های «سرکوب کرونای» تازه پس از ضد عفونی کردن محله‌های ثروتمندنشین که علایمی از ابتلا نداشتند، برای ضد عفونی به یافت‌آباد رفتند. در واقع، نظام طبقاتی سرمایه‌داری که جمهوری اسلامی نمایندگی و مجری آن در ایران است، به مجریانش دیکته می‌کند که چه کسانی باید زنده و سالم بمانند و مرگ و زندگی چه کسانی ذره‌ای اهمیت

ندارد. هزاران جوان افغانستانی و ایرانی در این شرایط هنوز تا کمر در سطل‌های زباله خم می‌شوند و زباله‌ها و دستکش‌ها و ماسک‌های طبقات مرفه را جمع می‌کنند، «بی‌خیال» از هر مرضی که می‌تواند به آنان منتقل شود؛ و این «بی‌خیالی» را نیز همین نظام طبقاتی سرمایه‌داری که حق شکم سیر و تنفس را برای این بچه‌ها و جوانان قائل نیست به آن‌ها دیکته می‌کند. بله در محله‌هایی که تبدیل به «شهر ارواح» شده‌اند، همان جنب و جوش و فعالیت زباله‌گردی سابق برقرار است. این فقط یک تصویر از جامعه‌ای است با حاکمیتی عمیقاً طبقاتی، ستم‌گرانه، سرشار از تبعیض و تماماً ضد انسانی. این نظام ارتجاعی در کنار ویروس کرونا در حال قتل عام یا کشتار جمعی مردم ما است. فاجعه کووید ۱۹ یک رخداد دیگر شد برای صدور حکم سرنگونی این رژیم و کلیت نظام سرمایه‌داری حاکم در ایران. رهبران جنایتکار این رژیم اگر در جریان جنگ انقلابی برای سرنگونی این نظام حسابرسی نشده باشند، یقیناً و باید در یک دولت سوسیالیستی آینده و در دادگاه‌های مردمی که چند و چون و چگونگی اجرای آن در طرح پیشنهادی سند «قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران» (انتشارات «حزب کمونیست ایران - م.م») مشخص شده، حسابرسی شوند.

این جهان سرمایه‌داری امپریالیستی پس از گذر از بحران کنونی شکل سابق را نخواهد داشت. شوک‌های اقتصادی و تأثیرات و تخریب «بحران کرونا»، بسیاری از مردم فقیر و ستم‌دیده در جهان و ایران که شانس زنده ماندن از کرونا را داشته‌اند، از گرسنگی خواهد کشت و شاهد تلاطمات بزرگ اجتماعی در سطح جهانی خواهیم بود. دولت‌های امپریالیستی آمریکا و فرانسه و آلمان و چین و... با اختصاص بودجه‌های چند صد میلیارد دلاری و باج دادن به مردم می‌خواهند از این بحران گذر کنند. اما این امر در مورد جمهوری اسلامی صدق نمی‌کند. این‌ها نه توان مالی‌اش را دارند و نه می‌توانند اعتماد عمیقاً ضربه خورده (که پس از دی ماه ۹۶) و جنایت‌های متعاقب آن سیری صعودی طی کرد و با رویکرد کنونی‌شان به «بحران کرونا» به نقطه اوج رسیده را به جامعه بازگردانند. اگر این‌ها بتوانند از درون بحران کنونی بدون فروپاشی کامل هم جان سالم به در برند، با جامعه‌ای به مراتب خشمگین‌تر و رژیم‌های به مراتب در مانده‌تر، ورشکسته‌تر و با نقاط ضعف بیشتر از قبل مواجه خواهیم بود.

بنابراین حتی به بحران کنونی باید به صورت یک فرصت نگاه کنیم. با وجود دشواری‌ها و محدودیت‌هایی که این حادثه مشخص (بروز کرونا و شیوع آن) به وجود آورده، به هر طریقی تلاش کنیم به خشم عمیقاً برافروخته شده و عادلانه توده‌های مردم، آگاهی و شناخت از ماهیت این نظام بدهیم که چرا تا این درجه ستمگر و ناعادلانه است و چگونه و از چه راهی می‌توان آن را درهم شکست و جهان و نظامی نوین را برپا ساخت. در جریان مبارزه جمعی و عملی علیه کرونا (فعالین کمونیست به حداکثر ممکن باید علیه عملکرد رژیم فاسد جمهوری اسلامی، تبهکار بودن نظام درمانی مبتنی بر سود و سرمایه، بطالت و بیهودگی خرافات و باورهای مذهبی، زشتی و کراهت ایدئولوژی و فرهنگ و اخلاقیات خودمحرورانه و فرصت‌طلبانه بورژوازی و ناکارآمدی رفم و اصلاح نظام سرمایه‌داری و ضرورت انقلاب کمونیستی تبلیغ و ترویج کنند. کار کمونیست‌ها، علاوه بر همکاری با توده‌های مردم و هدایت و سازماندهی‌شان در مبارزه آگاهانه، علمی و متحدانه با کرونا، تشریح و تبیین صحنه واقعی جهان و جامعه و نشان دادن ماهیت تبه‌کارانه جامعه و شیوه تولید سرمایه‌داری است که چنین زشت و تبعیض‌آمیز با مقوله جان انسان‌ها و نجات‌شان برخورد می‌کند. ■

«آتش»

پانوش:

۱. برگرفته از «اطلاعه روابط عمومی حزب کمونیست ایران (م.م) در مورد شیوع

افکاری در مورد همه گیری ویروس کرونای کووید-۱۹*

نشریه انقلاب - ۸ مارس ۲۰۲۰

من اخبار و تحلیل‌ها در مورد بحران ویروس کرونا را دنبال کردم و می‌خواهم برخی از نکاتم را در این مورد بیان کنم. من تلاش نمودم تا تکوین پروسه بحران را در پرتو سه سؤال ارزش‌گذاری کنم:

چه اتفاقی دارد می‌افتد؟

چرا دارد اتفاق می‌افتد؟

منافع بشریت چیست؟

این‌ها برخی از افکارم در مورد بحران در حال ظهور می‌باشد که به دو موضوع اصلی تقسیم شده است: برخی اطلاعات پایه‌ای و دورنما در مورد بحران ویروس کرونا (کووید - ۱۹) و بخش دوم، این امر که رژیم فاشیستی ترامپ/ پنس این بحران را بدتر کرده است - و احتمالاً خطر، تازه آغاز شده است.

برخی اطلاعات پایه‌ای و دورنمای بحران ویروس کرونا

ویروس کرونای جدید (کووید - ۱۹) پدیده‌ای طبیعی است، اما چگونگی برخورد به آن بر یک بستر اجتماعی صورت می‌گیرد. این ویروس بخشی از خانواده بیولوژیکی ویروس‌های موسوم به ویروس‌های کرونایی است. سربرآوردن و شیوع این ویروس در چین غیرمنتظره و پیش‌بینی نشده بود. کاملاً رخدادی «تکان‌دهنده» شگفت‌انگیز بود و به این معنا مانند فاجعه طبیعی و یا تصادف است. می‌توانید آن را با تندباد دریایی مقایسه کنید. در این حالت یک فاجعه طبیعی در مقیاس بزرگ است که می‌تواند در سطح همه‌گیری جهانی (پاندمیک) بشود.

همانند دیگر فجايع طبیعی، اثراتش بر مردم و چگونگی برخورد با آن در عرصه اجتماعی اتفاق می‌افتد. ما در جامعه تقسیم شده به طبقات و تقسیم‌بندی‌های مهم اجتماعی دیگر زندگی می‌کنیم. جهان به مشتی کشورهای امپریالیستی - مانند آمریکا و ژاپن و کشورهای اروپای غربی از یک سو و بسیاری از کشورهای جهان که تحت سلطه این‌ها هستند و اصطلاحاً جهان سوم خوانده می‌شوند، تقسیم شده است. به‌طور مشخص این اتفاق در شرایطی رخ می‌دهد که ملت‌ها و مردم جهان در هر سطحی در هم‌تنیده شده‌اند و در بسیاری کشورهای جنبش‌های فاشیستی در قدرتند یا برای کسب قدرت منازعه می‌کنند. کل چیدمان صحنه در مورد تشخیص این بیماری، اطلاع‌رسانی در مورد آن و درمان مردم و نهایتاً این‌که چه کسی می‌میرد و چه کسی زنده می‌ماند توسط این عوامل تعیین می‌شود.

خانواده ویروس کرونا برای دانشمندان و متخصصین بهداشت شناخته شده است؛ اما این به معنای آن نیست که دانشمندان می‌توانستند پیش‌بینی کنند این ویروس چگونه و چه زمانی تکامل خواهد یافت، به چه اشکال خاصی تبارز خواهد یافت و در کجا و چه زمانی همه‌گیر خواهد شد. در سال ۲۰۰۳-۲۰۰۲ علت شیوع سارس (سندرم تنفسی حاد) نوع دیگری از ویروس کرونا بود. اگر چه ویروس سارس درصد مرگ و میر بالاتری را در میان مبتلایان داشت اما همه‌گیر شدن آن به سرعت کرونای جدید نبود و در کل جهان کمتر از هزار نفر از مبتلایان جان باختند. درحالی‌که از کووید-۱۹ تا زمان نگارش این مطلب، نزدیک به سه هزار نفر جان باخته‌اند.

خصلت این ویروس‌ها کماکان مورد تحقیق دانشمندان است. این‌که این ویروس چگونه ظاهر شد و تکامل یافت و چگونه دچار موتاسیون (جهش) می‌شود، چگونه بر انسان‌های متفاوت تاثیر می‌گذارد و شیوع پیدا می‌کند - و همچنین چگونه از یک گونه به گونه دیگر منتقل می‌شود، چیزهایی هستند که مورد مطالعه قرار می‌گیرند.

دانشمندان همچنین تحقیق می‌کنند ببینند فاکتورهای اجتماعی با روند تکاملی و شیوع ویروس‌ها چگونه تداخل می‌کند. در مورد اخیر، این تحقیق شامل رابطه میان ویروس‌هایی مانند کرونای جدید (کووید - ۱۹) با تغییرات آب و هوایی، تاثیرات تجاوز انسان‌ها به زیست بوم وحوش، الگوهای مهاجرت‌های انسانی و تیدگی و

جهانی‌سازی بسیار بالای نظام سرمایه‌داری را شامل می‌شود. هر چند علت‌ها و دینامیک‌های عمیق و زیربنایی این امراض جدید و نیز برهم کنش آن‌ها با جامعه به‌طور علمی قابل شناختن هستند، اما به معنای این نیست که امکان پیش‌بینی زمان و مکان این شیوع مشخص جهانی ممکن بود.

ویروس کرونا به‌سادگی سرایت می‌کند

پزشکان متخصص اخطار می‌دهند که به نظر می‌آید این ویروس کرونا همان‌طور که سرماخوردگی و آنفولانزا سرایت می‌کند، به‌سادگی از یک شخص به شخص دیگر سرایت می‌کند. براساس بالاترین درک آن‌ها در این زمان ۸۰ درصد مردمی که به این ویروس مبتلا می‌شوند هیچ علائمی از بیماری در آن‌ها نمایان نمی‌شود و یا به شکل ملایمی مریض می‌شوند. این امر باعث می‌شود که سرایت آن تسریع شود.

بر مبنای مشاهداتی که تاکنون انجام شده، این ویروس در میان سالمندان و کسانی که بیماری دیگری دارند به‌مراتب کشنده‌تر از آنفولانزا است. این ویروس در ایالت ووهان (چین) ضربه سختی به کادر پزشکی و بهداشت زده و پرستاران و دکترهای جوانی جان باخته‌اند. در چین برای کسانی که بیماران را درمان می‌کردند کمبود وسایل حفاظتی وجود داشت و از پرستاران سایر کشورها خواسته شد که به کمک بیایند. این به معنای آن است که کارکنان بهداشت در صف اول به این بیماری مبتلا شده‌اند و نمی‌توانند به کار ادامه دهند.

سلطه امپریالیسم آمریکا بحران را بدتر کرده است

اگر چه نگرانی در مورد شیوع آن در آمریکا وجود دارد اما تقریباً هیچ اقدامی مانند تخصیص بودجه و ارائه تخصص و یا بسیج مردم برای کمک به سایر نقاط جهان که پیشاپیش درگیر کووید-۱۹ شده‌اند، نمی‌شود.

مثلاً تصورش را بکنید که در ایران چه خواهد شد. ایران اکنون درگیر همه‌گیری کووید-۱۹ شده است. تحریم‌های آمریکا و ممنوعیت تجارت و تراکنش‌های مالی میان ایران و جهان که با قصد به تسلیم و اداشتن ایران تحمیل می‌شود پیشاپیش اقتصاد آن را فلج کرده است. حتی قبل از وارد شدن ضربه کووید-۱۹، تحریم‌ها باعث کمبود دارو شده و بحران بهداشت را تشدید کرده بود. این تحریم‌ها قبل از این هم موجب مرگ و میر زیادی شده بود. و الان چه خواهد شد؟

سلطه امپریالیسم از جمله امپریالیسم آمریکا بر جهان باعث شده دیگر نقاط دنیا، کشورهای آفریقا و آسیا و آمریکای لاتین با فقر شدید و شرایط زندگی بیش از حد پرجمعیت و نظام پزشکی ضعیف روبه‌رو باشند. این شرایط میلیاردها نفر از مردم را در مقابل این آفت‌های عصر مدرن بسیار شکننده‌تر می‌کند و باعث مرگ و میر بی‌دلیل می‌شود.

...

در همان حال که تلاش‌های قهرمانانه‌ای توسط دانشمندان و کارکنان بهداشت و بسیاری آدم‌های معمولی صورت می‌گیرد که با این ویروس مقابله کرده و به حداکثر جان بیماران را نجات دهند؛ اما تلاش‌های صمیمانه کسانی که سعی می‌کنند این پاندمی را متوقف کنند توسط جهان‌بینی و روابط اقتصادی و الویت‌های سیاسی نظام جهانی امپریالیستی به شدت به عقب رانده می‌شود.

به جای تمرکز بر شکست این اپیدمی در سطح جهانی بسیاری از کشورها مرزهایشان را بسته‌اند و منابع را برای جمعیت خودشان اختصاص داده‌اند درحالی‌که در حال حاضر اقلیمی مانند البسه حفاظتی در چین و دیگر نقاط جهان به شدت مورد نیاز است. کمک به کشورهای دیگر پیشکش! مقامات آمریکایی در ابتدا حتی وعده تأمین واکسیناسیون یا درمان را برای همه اهالی آمریکا ندادند. آلکس آزار، وزیر خدمات بهداشتی و انسانی بحث کرد که دولت مقادیری بودجه برای مقابله با این ویروس اختصاص می‌دهد اما سرمایه‌گذاری خصوصی نیز انجام می‌شود و این سرمایه‌گذارها باید سود هم ببرند. البته در این سیستم سود خواهند برد. به خاطر بیاوریم که چند سال طول کشید تا آمریکا داروهای نجات‌بخش بیماری ایدز را در اختیار مردم قاره آفریقا بگذارد و باعث شد که ده‌ها میلیون نفر بی‌دلیل بمیرند.

شیوع ویروس کووید-۱۹ و برخی اقداماتی که برای متوقف کردن آن اتخاذ شده پیشاپیش عمکرد نرمال بسیاری از جوامع را مختل کرده است. حکومت چین (که علی‌رغم ادعای رهبرانش اصلاً یک کشور کمونیستی نیست)** در مناطقی که به شدت درگیر شده‌اند قرنطینه

بی سابقه‌ای را بر ۴۵ میلیون نفر اعمال کرد. محدودیت‌های سفر به کشورهای بی‌تجمعی از همه‌گیری را داشته‌اند هرچه گسترده‌تر شده است. ... حکومت‌ها تلاش می‌کنند گسترش آن را محدود کنند و عملکرد نرمال جامعه با روش‌های کاملاً بی سابقه مختل شده است که بر زندگی میلیون‌ها نفر تأثیر می‌گذارد.

رژیم ترامپ/پنس دست به اقداماتی زده که تأثیرات کووید-۱۹ را جدا بدتر کرده است. این رژیم پس از به قدرت رسیدن، زیرساخت‌های مقابله با بیماری‌های عفونی را از هم گسیخت، رهبران کلیدی این بخش را بیرون کرد و حتی تلاش کرد بودجه «مرکز کنترل و بازدارنده بیماری‌های مسری» را کم کند که موفق نشد. وقتی با بحران کووید-۱۹ مواجه شد، کابینه ترامپ در ابتدا اعلام کرد که دو و نیم میلیارد دلار بودجه برای مبارزه با همه‌گیری محتمل در آمریکا اختصاص می‌دهد که بسیار کمتر از آن چه بود که لازم است. حتی از آن بدتر اعلام کرد به دیگر بخش‌های جهان که در حال حاضر به شدت درگیر همه‌گیری این ویروس شده‌اند، هیچ کمکی نخواهد کرد.

جنایتکارانه‌تر از این که رژیم ترامپ/پنس جنگ همه‌جانبه‌ای را علیه علم و روش علمی و دانشمندان پیش برده است.

تا این جا که به متخصصین بیماری‌های واگیردار اخطار داده شده که از اطلاع‌رسانی به مردم پرهیز کنند. کارکنان بهداشتی را بدون تعلیمات و البسه حفاظتی مامور کردند که برای درمان کسانی که به علت آلوده شدن به بیماری کرونا در پایگاه‌های نظامی آمریکا قرنطینه شده‌اند، بروند...

ترامپ، مایک پنس را که یک بنیادگرای مسیحی و معتقد به نص صریح انجیل است به‌عنوان رییس طرح مقابله با ویروس منصوب کرد. پنس به درست بودن تئوری فرگشت اعتقاد ندارد و علیه علم جنگ صلیبی راه انداخته است. یکی از متخصصان بین‌المللی بیماری‌های پاندمی وقتی خبر را شنید توییت کرد «او.ام.جی» (اوه خدای من!). این جنایت علیه بشریت است. در کنفرانس مطبوعاتی هیچ یک از خبرنگاران در این مورد از او سوالی نکردند...

تحقیر دائمی مهاجرین توسط رژیم ترامپ/پنس علاوه بر این که تقویت برتری‌طلبی ملی توسط امپریالیسم است، موجب به وجود آمدن انبار باروتی برای گسترش «خارجی هراسی» شده است. به‌ویژه علیه کسانی که تبار چینی، کره جنوبی و دیگر کشورهای آسیایی را دارند که این ویروس از آن جا شروع شد. در شهرهایی مانند شیکاگو رستوران‌های محله چینی‌ها بدون هیچ دلیل منطقی خالی شده‌اند! این روند می‌تواند کریه‌تر از این‌ها شود. اما مردم دنیا نیاز دارند متحد شده و با این بحران همه‌گیر مقابله کنند.

افرادی مانند «استیو بانون» و وزیر تجارت «ویلبور راس» که استراتژیست‌های فاشیست ترامپ هستند، در این وضعیت که حکومت چین درگیر مقابله با یک بحران جدی سلامت است، فرصتی می‌بینند برای تضعیف درونی چین که رقیب امپریالیسم آمریکا است.

اعضای رژیم فاشیستی ترامپ در رسانه‌ها رقبای ترامپ در حزب دمکرات را متهم به ایجاد هول و هراس و ضربه زدن به اقتصاد کرده‌اند. تا زمانی که منافعشان ایجاب کند دانشمندان که خطر این بحران را جدی می‌بینند خراب خواهند کرد. اما زمانی که این ویروس به شکل جدی در آمریکا شیوع پیدا کند آن گاه دور از انتظار نیست که ترامپ و فاشیست‌ها تلاش کنند از آن برای جهش در تحکیم فاشیسم در آمریکا استفاده کنند و دست به اقدامات سرکوب‌گرانه بزنند و ترس و نفرت علیه مهاجرین و مردم کشورهای دیگر را تقویت کنند. ■

«آتش»

پانوش:

*این مطلب گزیده‌ای است نسبتاً کامل از مقاله‌ای با عنوان:

Thoughts from a Reader on the Coronavirus COVID-19

www.revcom.us موجود در سایت

*چین کشور کمونیستی نیست. پس از مرگ مائوتسه دون در سال ۱۹۷۶ انقلاب چین شکست خورد و سرمایه‌داری احیا شد. چین تبدیل به کارگاه عرق‌ریزانی برای قدرت‌های امپریالیستی شد. حتی با وجود آن‌که امروز چین به‌عنوان یک قدرت امپریالیستی ظهور کرده است، در همین حال دلایل گوناگونی دارد که هنوز نام «کمونیست» را حفظ کرده است. برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به کتاب تاریخ واقعی کمونیسم به قلم ریموند لوتا در لینک زیر:

https://cpimlm.org/wp-content/uploads/2019/07/tarikh-waghei-komonism.pdf

برگرفته از کتاب «تاریخ واقعی کمونیسم»*

اثر ریموند لوتا

«...از دل انقلاب فرهنگی ۱ چیزهای جدیدی بیرون آمد که ما آن را «دستاوردهای نوین» می‌خوانیم. این دستاوردها ارزش‌ها و روابط جدید سوسیالیستی را منعکس می‌کنند. یکی از هیجان‌انگیزترین دستاوردها چیزی بود که پژوهش «درهای باز» نامیده می‌شد. دانشمندان به مناطق روستایی می‌رفتند تا در میان دهقانان آزمایش‌های علمی‌شان را اجرا کنند. مراکز تحقیقی در محلی نزدیک مزارع بنا می‌شد. متخصصان شهری در کنار روستاییان به آزمایش‌های علمی دست می‌زدند... در زمینه دانه‌های پیوندی (هیبریدی)، چرخه حیات حشرات و دیگر جوانب علم. دانشمندان با زندگی دهقانان آشنا می‌شدند و از سوالات و نحوه نگرش‌شان چیزهای جدید می‌آموختند و دهقانان نیز درباره روش‌های علمی می‌آموختند. در شهرها نهادهای و موسسات مطرح تحقیقاتی روابط مبتنی بر همکاری با کارخانه‌ها، کمیته‌های محلات و دیگر سازمان‌ها برقرار می‌کردند. آزمایشگاه‌ها بین مردم می‌رفتند و مردم به آزمایشگاه‌ها می‌آمدند. سازمان‌دهی نوآورانه وجود داشت. مثلاً زنان کارگر کارخانه یک محله که قطعات کامپیوترهای پیشرفته را تولید می‌کردند - توجه داشته باشید که به‌هیچ‌وجه مانند کارگران فوق‌استثمار شده در نظام سرمایه‌داری جهانی امروز کار نمی‌کردند - به نهادهای پژوهشی می‌رفتند تا ببینند کامپیوترها چگونه مورد استفاده قرار می‌گیرند و افراد آن نهاد نیز به این کارخانه‌های محلی می‌رفتند. تمام این‌ها برای شکستن دیوارها و تمایزات اجتماعی بود.

... ما داریم در مورد دو دنیای متفاوت صحبت می‌کنیم. در این دوره جنبش «پزشکان پابره‌نه» (به‌عنوان بخشی از نظام پزشکی ادغام شده) نیز وجود داشت. جوانانی از شهرها و روستاها که برای ارائه خدمات پزشکی پیشگیرانه و کمک‌های پزشکی اولیه آموزش دیده بودند، به مناطق مختلف روستایی رفتند. آن‌ها پزشکان پابره‌نه نامیده می‌شدند چرا که در مناطق روستایی بودند و (شرایط و امکانات‌شان) بسیار ابتدایی بود. ولی مساله برطرف کردن نیازهای اولیه بهداشتی مردم بود. ۱/۳ میلیون نفر پزشک پابره‌نه وجود داشت. و این فقط یکی از پیشرفت‌های عظیم در زمینه بهداشت عمومی بود که در انقلاب فرهنگی رخ داد. حرکت عظیمی که در آن طب سنتی از جمله طب سوزنی با پزشکی مدرن ترکیب شد. روابط پزشک-بیمار نیز دچار انقلاب شده بود. مفهوم بیمار به‌عنوان یک پذیرنده بی‌عمل معالجه به‌چالش کشیده شد. پیشرفت‌های زیادی در زمینه تحقیقات و اکتشافات رخ داد و انسولین سنتز شد.

یکی از مسائل بازگو نشده درباره انقلاب فرهنگی معالجه مalaria است. جنگجویان ارتش رهایی‌بخش ویتنام که با ارتش امپریالیستی آمریکا می‌جنگیدند، از گونه جدیدی از بیماری مalaria رنج می‌بردند. در اواخر دهه ۱۹۶۰ رهبری ویتنامی‌ها از چین درخواست کمک کرد. مائو یک برنامه ریشه‌کن‌سازی اشتراکی را پیش نهاد. یک گروه از محققان ۴۰,۰۰۰ ماده شیمیایی را آزمودند درحالی‌که عده‌ای دیگر روی طب سنتی تحقیق می‌کردند و گروه‌های دیگری به روستا اعزام شدند. یک شیوه خارق‌العاده مؤثر در درمان مalaria کشف شد و این دستاورد تنها در دهه ۱۹۸۰ در جامعه بین‌المللی به‌عنوان یک دستاورد بزرگ به رسمیت شناخته شد. مردم نمی‌دانند که چین انقلابی، تساوی‌گرایانه‌ترین نظام پزشکی دنیا را بر مبنای خدمت به مردم و رساندن خدمات پزشکی ضروری به کل جمعیت برقرار ساخت. میانگین طول عمر مردم دو برابر شد. یعنی از ۳۲ سال در سال ۱۹۴۹ به ۶۵ سال در سال ۱۹۷۶ افزایش یافت. در آغاز دهه ۱۹۷۰ نرخ مرگ و میر نوزادان در شانگهای پایین‌تر از نیویورک بود. ■

توضیحات:

*برای دریافت این کتاب به سایت www.cpimlm.org رجوع کنید.

پانوش:

۱. «انقلاب فرهنگی» در فاصله سال‌های ۱۹۷۶-۱۹۶۶ در چین که یک کشور سوسیالیستی تا آن زمان بود جریان داشت. این انقلاب نقطه اوج مرحله اول انقلاب کمونیستی بود و سومین «نقطه عطف» مرحله اول انقلاب کمونیستی. کمون پاریس و انقلاب بلشویکی در اکتبر ۱۹۱۷ دو «نقطه عطف» اول بودند. انقلاب فرهنگی در سال ۱۹۷۶ شکست خورد و چین امروز دیگر یک کشور سوسیالیستی نیست بلکه کشوری امپریالیستی است که در رقابت با دیگر کشورهای امپریالیستی به شدیدترین اشکال کارگران را مورد بهره‌کشی قرار می‌دهد. اما انقلاب فرهنگی هنوز الهام‌بخش است و حاوی درس‌های فوق‌العاده غنی. هر کسی که در فکر دنیایی عادلانه و رهایی‌جامعه و دنیا است باید درباره انقلاب فرهنگی و از انقلاب فرهنگی بیاموزد.»

فلاکتی نه کمتر از جنگ

گزارشی ارسالی به آتش از وضعیت پناهجویان در جزیره لسبوس یونان



در کرانه شرقی دریای اژه، حد فاصل میان ترکیه و یونان، جزیره‌ای با نام لسبوس واقع شده است که چیزی کمتر از صد هزار نفر جمعیت دارد. نبض شریان باریک و کنترل‌شده ورود مهاجرین از خاورمیانه و بعضی کشورهای آفریقایی به اروپا. اردوگاه موریبا، جهنم یا به گفته ساکنانش جنگلی است برای مهاجرین ساکن لسبوس. جنگلی دارای نگهبان، درمانگاه، بازار مواد غذایی، دست‌فروشان کالاهای ارزان و دست‌ساز، آرایشگاه‌های غیر بهداشتی و غرفه غذاهای آماده و ارزان. اردوگاهی با ظرفیت سه هزار نفر که حالا محل نگهداری نزدیک به بیست و پنج هزار مهاجر است. مهاجرینی که روز به روز تعدادشان افزایش می‌یابد. آن‌ها گریزانند؛ از جنگ، از مرگ، فقر، گرسنگی و آینده‌ای تاریک‌تر از آن‌چه که در موریبا تجربه می‌کنند! چرا که حریق جنگ‌های ارتجاعی و نیابتی امپریالیست‌ها و تجاوزهای نظامی هم‌چنان شعله‌ور است و عملکرد هر روزه نظام سرمایه‌داری و تبعاتش، زمین و شهر و روستا و زندگی آن‌ها را از امواج خروشان دریای اژه و کابوس خفته در لسبوس و موریبا هولناک‌تر می‌کند. و حفاظت از مرزهای اروپا هم هم‌چنان «مقدس» و در اولویت

این‌جا ممنوع است. جهان، دیر زمانی است که آسایش را برای دوزخیان موریبا قذغن کرده است. مشکلات روحی در مردها، خود را عمدتاً به صورت خشونت و چاقوکشی نشان می‌دهد. طوری که پناهجویان آن را یک اتفاق عادی و روزمره می‌دانند و وقتی کسی زخمی می‌شود با خنده می‌گویند: «این‌که چیزی نیست ما از بمب و گلوله جان سالم به در برده‌ایم!» شب دوم حضورمان در لسبوس، خبر مجروح شدن شش پناهجوی افغانستانی در اثر چاقوکشی و انتقال‌شان به بیمارستان را می‌شنویم.

فقر مالی یکی از عواملی است که پناهجویان را دست به گریبان مشکلاتی چون قاچاق مواد مخدر و تن‌فروشی می‌کند. فقر، زنان و نوجوان‌های زیادی که به امید ساختن «آینده بهتر» به این‌جا می‌آیند را به گرداب نابودی جان و وجودشان می‌کشاند. دنیایی که بهای نان در آن با فروش تن و جان پرداخت می‌شود. مثل تمام نقاط جهان ما، در لسبوس هم فاجعه برای زنان، مضاعف و مقدم است. خشونت خانگی علیه زنان، به زحمت دور از چشم می‌ماند. زنی را دیدم که صورتش با آب جوش توسط شوهرش سوزانده شده بود. می‌گویند فلسفه از همین جزایر برخاسته است؛ جای فلاسفه یونان باستان خالی است تا ببینند سرمایه و ستم چه‌طور «انسان ناطق» را به انسان قاتل تبدیل کرده است.

آتش‌سوزی‌های مکرر، انباشت زباله‌ها، چادرهای غیر مقاوم در برابر باران و طوفان، مجاورت حیوانات جونده و درنده. این‌ها چیزی است که هزاران انسان از جنگ و آوارگی به آن پناه آورده‌اند. این جنگلی است که بیست و پنج هزار انسان را در خود جای داده است. جنگلی که هر لحظه از زمین آن، بیماری، تجاوز و فلاکت می‌روید تا اکسیژن بهره‌کشی و استثمار در جهان را تأمین کند. این‌جا زندگی، بوی مرگ می‌دهد.

است. اردوگاه موریبا در میان بیشه‌های سبز زیتون و فیروزه‌ای دریاها، زخم بازی است که دردش را هزاران پناهجوی بی‌پناه، هزاران مرد و زن و کودک و پیر و جوان متحمل می‌شوند. جایی که به گفته پناهجویان گرفتار آن، فلاکتی کمتر از جنگ برای‌شان ندارد.

اردوگاه:

بهداشت و سلامت در این اردوگاه وضعیتی بحرانی دارد. سوء تغذیه و مواد غذایی آلوده، بسیاری را بیمار می‌کند. درمانگاه‌هایی که توسط نیروهای داوطلب در خود کمپ اداره می‌شوند، پاسخگوی اوضاع وخیم و نیازهای عاجل پناهجویان نیستند و با کمترین و اولیه‌ترین امکانات فقط می‌توانند سطح پایینی از احتیاجات را برآورده کنند. این در حالی است که پناهجویان از سرویس بهداشتی و حمام‌های عمومی استفاده می‌کنند و مشکلاتی مثل انواع عفونت‌ها و قارچ، شپش و گال (جرب) رایج است. سوختگی در اثر استفاده از چوب برای آشپزی و گرمایش و زخم‌ها و عفونت‌های ناشی از آن، چیزی است که هر روزه ده‌ها نفر را گرفتار می‌کند. شعله‌های حریق فقر و جنگ و سرمایه هنوز این‌جا به جان مردم زبانه می‌کشند. مشکلات روحی بین بچه‌ها، نوجوان‌ها و زنان آن‌قدر رایج است که هر روزه فقط حدود صد نفر به علت آسیب رساندن به خودشان به درمانگاه مراجعه می‌کنند. بچه‌هایی که مدام خودزنی یا اقدام به خودکشی می‌کنند فقط تحت درمان تکنیک‌های ساده خودیاری قرار می‌گیرند. آن‌ها حتی از امکانات دارو درمانی هم برخوردار نیستند. علت این است که داروهایی که از طریق این درمانگاه‌ها در اختیار پناهجویان قرار می‌گیرند، داروهای اهدایی از طرف مردمی هستند که مجوز خرید و ارسال داروهای اعصاب و افسردگی را ندارند. در نتیجه حتی اگر دارویی برای اعصاب به موریبا برسد، استفاده از آن غیر قانونی است و خطر بسته شدن درمانگاه توسط دولت یونان را به دنبال دارد! آرامش در

ابزارگرا در تئوری، نامنسجم در تحلیل

نگاهی به مقاله رفیق امید بهرنگ درباره شعار «رضاشاه روحت شاد»

مقاله‌ای از رفیق امید بهرنگ با عنوان «کند و کاو در شعار رضاشاه روحت شاد» در بهمن امسال (ژانویه ۲۰۲۰) در اینترنت منتشر شد. رفیق در این مقاله ادعا کرد مشکل تمامی تحلیل‌های موجود از علل محبوبیت این شعار در میان بخش‌هایی از جامعه ایران (از جمله مقاله‌ای در نشریه آتش) «این است که در سطح باقی می‌ماند و قادر نیستند به عمق بروند». رفیق در ادامه نوشته‌اش سعی کرد به این مسائل بپردازد که علل رشد این شعار چیست، محتوای سیاسی ایدئولوژیک آن کدام است، منافع کدام نیروی طبقاتی را نمایندگی می‌کند، چگونه «نوستالوژی رایج در میان بخشی از مردم با منافع این نیروی طبقاتی پیوند می‌خورد» و تناقضات آن چیست؟ سپس تحلیلی اقتصادی و طبقاتی از تحولات سی ساله اخیر جامعه ایران صورت گرفته و تره‌های اصلی نویسنده حول این تحلیل صورت‌بندی شده‌اند.

مقاله مفصل رفیق بهرنگ مواضع سیاسی صحیح و مثبت، آمارها و نکات مختلف و همچنین نقاط مبهم و بعضاً نادرستی دارد که از زوایای مختلف اقتصادی، تاریخی، سیاسی و استراتژیک می‌توان بررسی کرد و مورد راستی‌آزمایی قرار داد. چیزی که مجالس فراتر از نوشته حاضر را طلب می‌کند. اما در این نوشته کوشیده‌ام به اشکال اساسی روش‌شناختی (متدولوژیک) نوشته او بپردازم و نشان بدهم مقاله او از آشفتگی‌های تحلیلی - چه در مورد علل رشد و چه تحلیل طبقاتی از پایه‌های اجتماعی این گرایش - رنج می‌برد. رفیق بهرنگ می‌گوید «از دوره‌ای که رفسنجانی سیاست تعدیل اقتصادی را در پیش گرفت، اشکال گوناگونی از خانه‌خرابی آغاز شد. اقتصاد روستایی بار دیگر زیر ضرب قرار گرفت و میلیون‌ها نفر از روستاها به حاشیه شهرها رانده شدند... صدها هزار نفر از مهاجرین روستایی و کارگران اخراجی به دستفروشی و موتورسواری معیشتی و کولبری یا شغل‌های بی‌ثباتی از این دست روی آوردند... و نامانی و بی‌ثباتی مشخصه زندگی اکثریت مردم است» و نتیجه می‌گیرد تزلزل اجتماعی و بی‌ثباتی اقتصادی، عامل گرایش مردم به دوران ثبات و رفاه پهلوی است و «این وجه از کارکرد سرمایه‌داری است که مدام به افکار و ایده‌های نوستالژیک پا می‌دهد».

رفیق بهرنگ بر واقعیت اجتماعی رشد بی‌ثباتی اقتصادی و طبقاتی در میان اقشار وسیعی از جامعه ایران و گسترش حاشیه‌نشینی و مشاغل موقت دست می‌گذارد و با وام گرفتن از تحلیل باب آوکیان از علل رشد اسلام‌گرایی در میان توده‌های تهیدست و حاشیه‌نشین در خاورمیانه و شمال آفریقا، تلویحاً به این نتیجه می‌رسد که ایدئولوژی بازگشت به گذشته، امروزه همان نقش را برای توده‌های به فغان آمده از فقر و بی‌ثباتی و حاشیه‌نشینی در ایران بازی می‌کند. اما این روش و این نتیجه‌گیری، نوعی استفاده ابزاری از تئوری است. به این معنی ابزاری که با دست گذاشتن بر برخی شباهت‌های ظاهری در زندگی و موقعیت اجتماعی تهیدستان و حاشیه‌نشینان در ایران سال ۱۳۹۸ با توده‌های خاورمیانه و شمال آفریقا و ایران در فاصله سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۰، به دنبال تئوری‌ای می‌گردد که به این شرایط بخورد و موجه و باورپذیر باشد. برخلاف رفیق آوکیان که از واقعیت شروع کرد و به صورت‌بندی تئوری فوق برای توضیح پدیده اسلام‌گرایی رسید، رفیق بهرنگ از این تئوری استفاده کرده و آن را به یک واقعیت و شرایط دیگر تعمیم می‌دهد. اما چرا این تعمیم مکانیکی و ابزارگرایانه است و نسبی با واقعیت ندارد:

اولاً در نوشته رفیق بهرنگ این ناروشنی و ابهام وجود دارد که بالاخره گرایش بازگشت به دوران پهلوی، در میان کدام قشر یا اقشار جامعه نفوذ و پایه دارد. آیا به‌واقع این شعار در میان حاشیه‌نشینان و تهیدستان ایران، فراگیر و تثبیت شده است؟ یا فقط «بازنشستگان اصفهان»، «بخش‌هایی از مردم کوچه و خیابان»،

«اقشار جدید تازه به دوران رسیده» و «قشر مهاجرین ثروتمند» به آن می‌پردازند؟ و یا همگی آن‌ها؟ بر سر ابعاد و گستردگی نفوذ گرایش ایدئولوژیک ناسیونالیسم گذشته‌گرا در جامعه ایران (به‌ویژه در میان تهیدستان و حاشیه‌نشینان) ابهام و مناقشه وجود دارد. این ابهام و مناقشه به معنی نادیده گرفتن یا کم‌به‌دادن به این پدیده نیست. اما سکوت‌ها و ابهامات نوشته خود رفیق بهرنگ بیانگر این واقعیت است که ارزیابی از دامنه و نفوذ این پدیده در میان توده‌ها، هنوز جای تحقیق و تحلیل بیشتری دارد. به‌عنوان مثال اگر این ایدئولوژی به‌واقع چنین نفوذ و بُردی در میان اقشار پرتاب شده به حاشیه‌ها و بی‌ثبات‌ها دارد، چرا در آبان ۹۸ که این اقشار به‌مراتب وسیع‌تر از دی ۹۶ و در مناطق بیشتری به صحنه آمدند، تقریباً شاهد بروز این شعار نبودیم یا کم‌ت آن بسیار معدود بود؟ درحالی‌که اسلام‌گرایی جنبش اجتماعی بالقوه نیرومندی بود که توسط لایه‌های جدیدی از بورژوازی و «روشنفکران» و تحصیل‌کردگان آن فرموله شد و از مصر و الجزایر تا ایران و سوریه در میان لایه‌هایی از خرده‌بورژوازی، کارگران، روستاییان مهاجر به حاشیه‌ها و تهیدستان تبلیغ و عضوگیری و رایج شد.

ثانیاً اسلام‌گرایی ایدئولوژی منسجمی بود که از سید قطب و حسن البنا و مودودی تا خمینی و شریعتی آن را تئوریزه کردند. با یک برنامه سیاسی نسبتاً روشن و جهان‌گرا (یونیورسالیست) و اخلاقیات و جهانی‌بینی توده‌ای که دارای شبکه اجتماعی وسیع و سازماندهی‌های اولیه سیاسی هم بود. اما ایدئولوژی بازگشت به گذشته پهلوی حتی به اذعان خود رفیق بهرنگ، فاقد چنین انسجام تئوریک و تأثیرگذاری اجتماعی است. این ایدئولوژی حتی در دوران حاکمیت پهلوی‌ها هم به یک گفتمان قدرتمند و منسجم نظری در میان جامعه و روشنفکران تبدیل نشد و عمدتاً یک ایدئولوژی نمادین و شماتیک «دولتی» باقی ماند.

به علل فوق در نوشته رفیق بهرنگ هیچ استدلال تئوریک منسجم و قانع‌کننده‌ای مبنی بر این‌که چه‌طور و چگونه ایدئولوژی واپس‌گرایانه بازگشت به پهلوی، باعث ایجاد حس ثبات و آرامش در توده‌های پرتاب شده به حاشیه‌ها و اعماق می‌شود، ارائه نشده است. اسلام‌گرایی به توده‌های رانده شده به حاشیه‌ها، نوید «امت واحده» و «عدالت» اسلامی را می‌داد. آن‌ها که احساس سردرگمی، زائده جامعه مدرن شهری بودن و هیچ‌بودگی داشتند را به‌عنوان «خلیفه الله» و «مجاهدین فی سبیل الله» هویت می‌بخشید. فلسفه سیاسی و جهان‌بینی ریشه‌داری بود که توده‌ها جهان، خود و آینده را با آن معنی و تفسیر کرده و احساس «توکل»، امید و فتح بر «طاغوت» از آن می‌گرفتند. ایدئولوژی «خودی» و «بازگشت به خویشتن» شکوهمند و موعودی بود که «استعمارگران بیگانه، غیرمسلمان و فرنگی» که بانی تمام مظاهر «شیطانی» و «غربی» جمع شده در «بالا شهری‌های کاخ‌نشین»، کاباره‌ها، شهر نوا، مشروب‌فروشی‌ها، جشن هنر شیرازها، بودند را به‌چالش می‌کشید. آیا واقعاً گرایش به پهلوی، امروزه به‌ویژه در میان توده‌های اعماق جامعه، چنین تأثیر و کارکردی دارد؟!

مساله این نیست که پهلوی‌گرایی و نوستالژی «رفاه و ثبات» دوران پهلوی در جامعه نفوذ نسبی ندارد یا برآمده از فقر و فلاکت و بی‌آیندگی و بی‌ثباتی اقشار مختلف نیست. کما این‌که نوشته‌هایی که رفیق ادعا می‌کند در سطح مانده‌اند، (از جمله نوشته‌های من) بر این نوستالژی رفاه و کار تأکید کرده‌اند. مساله این است که تحلیل طبقاتی نامنسجم و آشفته رفیق بهرنگ و به کار بردن تئوری رفیق آوکیان، به یک تبیین ماتریالیستی-دیالکتیکی از این گرایش و ریشه‌ها و پایه‌های آن (به‌ویژه در میان کسانی که بیشترین آسیب را از بی‌ثباتی و حاشیه‌نشینی‌های مطرح شده در مقاله دیده‌اند) منتهی نمی‌شود. و مخاطب، رابطه‌ای روشن و منطقی میان این دو

پدیده دست کم در این نوشته نمی‌بیند.

بنابراین کماکان معتقدم نوستالژی «رفاه اقتصادی» چنان که پیشتر هم نوشتیم، انگیزه مهمی در گرایش به تصویر یک‌جانبه و جعلی است که رسانه‌های طرفدار سلطنت و روایت‌های گزینشی شفاهی از آن دوران به آن دامن زده‌اند. و برخلاف رفیق بهرنگ که معتقد است «چرا این بازگشت، خود را به شکل بازگشت به رضاشاه نشان می‌دهد نه محمد رضا شاه؟ اگر معیار ما میزان مدرنیزاسیون در جامعه باشد، پهلوی دوم به‌واقع جامعه را بیشتر مدرنیزه کرد»، معتقدم تمرکز بر رضاشاه و شعار مربوط به او نوعی یک‌جانبه‌نگری در واقعیت و برخورد گزینشی با فاکت‌ها است. چون نه شعارهای طرفداران این گرایش به «رضاشاه روح شاد» محدود می‌شود و نه افسانه‌ها و پروپاگانداهایی که به‌صورت شفاهی یا در فضای مجازی و کتاب‌ها تبلیغ می‌شوند، محدود به رضاشاه است. شعارها و تبلیغاتی مانند «ایران که شاه ندارد، حساب کتاب ندارد»، «ما انقلاب کردیم، ما اشتباه کردیم»، «برگرد شاه»، «خاندان ایران‌ساز پهلوی»، «مادر ایران» (اشاره به فرح دیبا) و فیلم‌ها، عکس‌ها و نوشته‌هایی در تبلیغ پهلوی‌ها، جملگی بخشی از یک کارزار تبلیغاتی اجتماعی هستند. به باور من، هنوز پایه اصلی اجتماعی و ایدئولوژیک گرایش به دوران پهلوی (و نه فقط تئورسین‌ها و مبدعان این گرایش) در میان اقشاری از بورژوازی و لایه‌هایی از خرده‌بورژوازی است. آن‌چه که از پهلوی‌گرایی به‌مثابه یک ایدئولوژی عمل می‌کند و برای بخشی از جامعه جذابیت دارد، ناسیونالیسم باستان‌گرا و عظمت‌طلب، «اقتدار ملی»، نظم و مدیریت پولادین، «سربلندی ایران و ایرانی در منطقه و جهان» و آزادی‌های اجتماعی است. عناصری که عمدتاً دغدغه و دل‌مشغولی فکری و سیاسی بورژوازی و خرده‌بورژوازی هستند و نه آن‌ها که بیشترین رنج و شکنجه را از فقر و بی‌ثباتی و حاشیه‌نشینی دارند. اما این‌که این گرایش در آینده بتواند به‌مثابه یک ایدئولوژی منسجم فاشیستی و سیاسی خود را انسجام ببخشد، به میان لایه‌های مختلف اجتماعی - از جمله حاشیه‌نشینان و تهیدستان - نفوذ کرده و به یک جنبش نیرومند اجتماعی تبدیل شود، فعلاً گمانه‌زنی و امکانی است که تحقق آن به تغییر و تحولات سیاسی و اقتصادی بزرگ در جهان و ایران بستگی دارد.

رفیق بهرنگ سعی می‌کند به مسأله روینا و مبارزه تئوریک و ایدئولوژیک با طرفداران سلطنت اشاره کند و می‌نویسد «نباید این حقیقت را فراموش کرد که اساساً توسط صاحبان قدرت بر اسطوره و نوستالژی رضاشاه دمیده شده تا همچون مخدری در میان بخشی از مردم عمل کند». اما عملاً در نوشته‌اش به این فاکتور به‌ویژه در تحلیل علل رشد این گرایش در جامعه و کار فکری و تبلیغاتی که رسانه‌های طرفدار آن و سخنگویان و مبلغینش (به‌ویژه طی ده سال گذشته) کم بها می‌دهد. به باور رفیق «اگر مسأله قابل تقلیل به نقش رسانه‌ها باشد، چرا طی این چند دهه چنین شکلی از گذشته‌گرایی بروز نکرد؟». بی‌شک «تقلیل» علل عروج چنین گرایشی به نقش «رسانه‌ها» نادرست است اما حرف این است که رفیق بهرنگ در نوشته‌اش، اساساً اهمیت روینا و تبلیغات و فکرسازی حول اسطوره «رفاه و مدیریت و اقتدار خاندان پهلوی» را به‌عنوان یک فاکتور تأثیرگذار نمی‌بیند. تحلیل او کماکان مبتنی بر نوعی تقلیل‌گرایی مسأله به انگیزه‌های اقتصادی و طبقاتی است و در نوشته طولانی‌اش، هیچ تحلیلی درباره رسانه‌هایی که طی چند سال اخیر دست به کار تبلیغات وسیع پیرامون تاریخ و عملکرد دولت پهلوی اول و دوم بوده‌اند، ارائه نمی‌شود. رفیق بهرنگ به آن‌چه که رسانه‌های طرفدار سلطنت و جناح‌های مختلف راست و لیبرال و پروامپریالیست غرب، در خلق افکار حول «رفاه، آزادی اجتماعی، شادی، اقتدار ملی و منطقه‌ای دوران پهلوی» می‌کنند، هیچ اشاره‌ای نکرده است. به‌جز فیلم‌های تبلیغاتی مثل مستند رضاشاه شبکه من و تو، هر روز و هر ساعت هزاران فیلم، عکس و نوشته، داستان از سفرها، صحبت‌ها و اقدامات محمد رضا شاه در فضای مجازی و بین مردم دست به دست می‌شوند و بر این خلق افکار جمعی ارتجاعی می‌دمند. یکی از اصلی‌ترین جبهه‌های نبرد تئوریک و ایدئولوژیک بر سر آلت‌ناتیو، جامعه و رهبری آینده

- یا چنان‌که رفیق بهرنگ هم در مقاله‌اش می‌نویسد؛ نبرد بر سر پرچم‌ها، شعارها و ایده‌ها - بر سر تاریخ معاصر ایران، حقیقت این تاریخ و دادن آگاهی یا آگاهی جعلی به مردم در این زمینه است. رفیق بهرنگ اما کماکان معتقد است این‌که تصویر ساخته شده از دوران پهلوی در رسانه‌ها «تا چه اندازه واقعی است و حقایق تاریخی واقعاً چه بوده‌اند و عملکرد واقعی رضاشاه در هر یک از زمینه‌ها چه بوده برای مردم نقش فرعی دارد. از بغض حکومت دینی است که مردم طرف رضا شاه را گرفته‌اند».

جدا از این‌که دسترسی همگانی وسیع به رسانه‌ها و پخش گسترده اطلاعات و محتوا (از جمله خزعبلات تاریخی و افسانه‌ای درباره رضاشاه و پسرش) طی «چندین دهه» نبود و به ده ساله اخیر محدود است، اما فقدان یک مبارزه فکری و تئوریک با سلطنت‌طلبی و به‌ویژه جعلیات تاریخی آن‌ها، یکی از عناصر تأثیرگذار در گسترش و نفوذ این پدیده بود. مسأله این است آن بخشی از چپ که از انقلاب و مارکسیسم توبه نکرد و پست‌مدرن و لیبرال و سوسیال دمکرات نشد، طی «این چند دهه» اخیر که در مقابل انبوه کتاب، رساله، فیلم و مقاله‌ای که ایدئولوگ‌ها و رسانه‌های سلطنت‌طلب، راست و لیبرال در جعل تاریخ‌نویسی و تاریخ‌پژوهی ایران معاصر و دوران رضاشاه و سلطنت پهلوی‌ها قرار داشتند، حتی یک جزوه یا مقاله مستند و مستحکم پژوهشی از منظر مارکسیستی و ماتریالیستی تاریخی ارائه نداد. چپ با جملاتی از این دست که «دوران رضاشاه، جنبش جنگل، فرقه دمکرات آذربایجان و غیره تمام شده و کسی دنبال دانستن و خواندن آن‌ها نیست»، به سهم و وزن خود، عملاً این عرصه را برای یکه‌تازی راست و خلق باورهای غلط و افسانه‌های بی‌پایه در اذهان توده‌ها خالی گذاشت.

اما رفیق بهرنگ حالا به‌درستی دریافته که مبارزه بر سر حقیقت تاریخ و تاریخ‌پژوهی و تاریخ‌نگاری پهلوی‌ها «صرفاً قضاوت صحیح در مورد تاریخ یا ارزیابی واقعی از یک پادشاه مستبد و افشای رفتار و کردار وی یا نوه و نتیجه‌اش نیست» که «امروزه کسی نخواند و دنبال نکند»، بلکه «مبارزه اصلی بر سر آینده‌ای است که باید طلب شود». از همین رو می‌نویسد: «بدون تعیین اهداف پایه‌ای و تعیین راهبردهای مشخص، جدل بر سر تاکتیک‌ها و اشکال مبارزاتی روزمره حاصل چندانی نخواهد داشت. بدون داشتن دورنمای سیاسی نظری روشن نه می‌توان این جدل‌ها را به‌درستی پیش برد و نه از مبارزات قهرمانانه توده‌ها به‌معنای واقعی آموخت».

واپسین سوال من از رفیق این است که در شرایط فعلی جامعه و جهان ما، «اهداف پایه‌ای»، «راهبردهای مشخص» و «دورنمای سیاسی نظری روشن» کدام‌ها است؟ راه حل و علم و خط و مشی که توان تشخیص و تدوین آن‌ها را دارد، چیست؟ یکی است یا متعدد است؟ تمام «چپ» - چه در جهان و چه در ایران - آن را کشف و تدوین کرده و در دست گرفته است یا علم کمونیسم در زمانه ما و استراتژی یک انقلاب واقعی کمونیستی، یگانه و واحد است؟ اگر چنین است، نام آن چیست؟ معمار و تدوینگرش در سطح جهانی کیست؟ مبارز تشکیلاتی و عملیاتی آن در جنبش‌های جهانی و از جمله در انقلاب ایران، کدام جریان‌ها و احزاب هستند؟ پاسخ به این سوالات، نکاتی است که اساساً در نوشته‌های رفیق امید بهرنگ از جمله در نوشته فوق، جای آن‌ها خالی است. ■

سیامک صبوری

پانوش:

۱. به کوری چشم تون رضاشاه هم تو ماهه. سیامک صبوری. نشریه آتش شماره ۹۱. خرداد ۱۳۹۸

۲. علل رشد بنیادگرایی مذهبی در جهان. باب آوایان. سایت حزب کمونیست ایران (م ل م)

به اطلاع خوانندگان نشریه آتش می‌رساند که ادامه

چاپ سلسله مقاله «اناتومی بورژوا دموکراسی چپ

ایران» از شماره آینده پی گرفته خواهد شد.

سینما - حقیقت ۲

جنبش مونتاز و مبارزه بین دو خط

با وجود تعدد فیلمسازان و هنرمندان نوگرا و خلاق در سال‌های ابتدایی پس از انقلاب اکتبر، اما به‌طور کلی در سینمای شوروی می‌توان دو خط سیاسی و زیبایی‌شناختی را تا پیش از ورود و هژمونیک شدن سبک «رئالیسم سوسیالیستی» تشخیص داد. جنبش مونتاز را به این شکل اگر بخواهیم «تقسیم به دو کنیم» و دو گرایش متضاد کمونیستی و رویزیونیستی را در درون آن تشخیص دهیم، بدون شک به دو نام ژیکاورتوف و سرگئی آیزنشتاین می‌رسیم. دو نامی که نشان از دو راه متضاد در برخورد و مواجهه با سینمای انقلابی را در پیش گرفتند، راه مستند و راه داستان.

اما پیش از ورود به این بحث، بهتر است تکلیف خود را با آن تاریخ‌نگاری رویزیونیستی «دو در یک ادغام می‌شود» روشن کنیم، تاریخ‌نگاری‌ای که این‌جا در برخورد با جنبش مونتاز (و دیگر جریان‌ها و پدیده‌ها) دائماً در تلاش است تا این جنبش را چونان کلیتی یک‌دست و یک‌پارچه عرضه کرده و هرگونه تضاد و مبارزه خطی در درون آن را انکار کند و جنبش و اعضای آن را جملگی بخشی از یک کل در نظر آورد و کاملاً نقش «تضاد» و «مبارزه درونی» بین خط رویزیونیستی و کمونیستی در دل جنبش مونتاز شوروی را نادیده گرفته و آن را به نفع «ادغام» و «صلح» بین نیروها جا بزند. بدین طریق است که تضاد سیاسی و زیبایی‌شناختی بین ژیکاورتوف و آیزنشتاین که دو راه و سیاست متضاد را نمایندگی می‌کردند به حاشیه رانده می‌شود.

اما این دو راه چیست و هر کدام واجد چه خصوصیتی است؟ قبل از هر چیز لازم است که شرحی مختصر بر کار و فعالیت و ایده‌های آیزنشتاین و ورتوف ببندازیم. دو تن از نظریه‌پردازان بزرگ سینما و نظریه مونتاز.

آیزنشتاین:

سرگئی آیزنشتاین در ۱۸۹۸ میلادی در شهر ریگا در روسیه به دنیا آمد، او فرزند یک کشتی‌ساز بود و در رشته مهندسی معماری تحصیل می‌کرد. در زمان وقوع انقلاب ۱۹۱۷ دانشجو بود و در ۱۹۲۰ میلادی و در پایان جنگ داخلی به فعالیت‌های هنری جذب شد و به‌عنوان طراح در تماشاخانه‌های فورگر و مه یر هولد به کار پرداخت و سپس به‌عنوان کارگردان به «تئاتر فرهنگ پرولتری» پیوست.

فعالیت در تئاتر فرهنگ پرولتری برای آیزنشتاین با تجربه‌های جدیدی همراه بود. اجرای نمایش «ماسک ضد گاز» در یک کارخانه گاز باعث شد تا از تئاتر به سینما به‌عنوان تدوینگر نقل مکان کند و در ادامه چند فیلم کوتاه نیز ساخت و خود، آن‌ها را تدوین کرد. او همچنین، فیلم آلمانی «دکتر مابوزه قمارباز» را برای اکران در شوروی از ابتدا مونتاز کرد تا این‌که در ۱۹۲۴ میلادی نخستین فیلم بلند خود یعنی «اعتصاب» را ساخت.

از دیگر فیلم‌های برجسته آیزنشتاین می‌توان به رزم‌ناو پوتمکین، اکتبر، کهنه و نو(با خط مشی عمومی)، الکساندر نوسکی و ایوان مخوف اشاره کرد. در این فیلم‌ها آیزنشتاین کوشید تا تئوری مونتاز دیالکتیکی خود را تدوین کرده و فیلم به فیلم آن را کامل‌تر کند. در این تئوری، محتوی و گرافیک تصویر در پلان یک در تضادی کامل است با محتوی و گرافیک تصویر در پلان دو و به این شکل با دو تصویر که از پی هم می‌آیند نوعی تیز و آنتی‌تیز شکل می‌گیرد که باعث شکل‌گیری سنتزی در ذهن مخاطب می‌شود که خود باید آن

را نتیجه‌گیری کند. در این تئوری، آیزنشتاین در تلاش است که بر خلاف رویه مونتاز تدویمی هالیوود مخاطب را تشویق و وادار به تفکر و نتیجه‌گیری از مونتاز تصاویر کند، مونتازی که خود را در شکل «تضاد ایده‌ها» نشان می‌دهد و باعث می‌شود که پلان سوم در ذهن بیننده شکل بگیرد و فیلم رابطه‌ای پویا با بیننده برقرار کند. به‌عنوان مثال در فیلم «اعتصاب» پلانی از تظاهرات کارگران و سرکوب آن به پلانی از کشتارگاه و سلاخی گاوها کات می‌خورد تا معنای «سرکوب» در ذهن مخاطب شکل بگیرد. یا در سکانس جاودانه «پلکان اودسا» در «رزم‌ناو پوتمکین» زاویه دوربین و خطوط پلکان و فرم و سایه‌های سربازان قزاق کات می‌خورد به مادری که در تلاش است فرزندش را نجات دهد. شیوه مونتاز این پلان‌ها به خوبی تقابل انقلابیون و سربازان قزاق را نشان می‌دهد. ریتم مونتاز در این‌جا باعث خلق حسی از شورش در مخاطب می‌شود، از گرافیک و معماری و هندسه تصویر گرفته تا کلوزآپ‌های چهره مادر(که تحت تاثیر بازی مکانیکی متاثر از سبک مه یر هولد است).

از دیگر ویژگی‌های سینمای آیزنشتاین می‌توان به سمبولیسم افراطی در فیلم‌های او اشاره کرد که شاید مشهورترین مثال‌اش پلان‌های آغازین «رزم‌ناو پوتمکین» باشد که شامل تصاویری از امواج خروشان است که به موانعی برخورد می‌کنند، امواجی که می‌تواند نشان دهنده امواج انقلابی باشد که در راه است.

از دیگر فیلم‌های مهم آیزنشتاین می‌توان به «اکتبر» اشاره کرد که در دهمین سالگرد انقلاب اکتبر ساخته شد و در تلاش بود با شیوه‌ای مستند وقایع انقلاب را به‌طور دقیق بازسازی کند. برای این منظور آیزنشتاین حتی تلاش کرد تا تمام سربازان و کارگران و دهقانان بلشویک و

انقلابی‌ای که در خود انقلاب اکتبر و حمله به کاخ زمستانی نقش داشتند را پیدا کرده و فیلم را با حضور آن‌ها بازسازی کند. بدین شکل، فیلم آنچنان سندیتی پیدا کرد که بعدها به‌عنوان آرشیوی از تصاویر انقلاب اکتبر در مستندها و فیلم‌های پژوهشی مورد استفاده قرار گرفت. برای همین می‌توان «اکتبر» را نخستین مستند بازسازی شده تاریخ سینما نیز قلمداد کرد.

در درام‌های آیزنشتاین هیچ‌گاه قهرمان فردی حضور ندارد (شاید به جز ایوان مخوف) و ما با قهرمان‌هایی جمعی مواجه‌ایم. توده‌ها و مردم بی‌چهره نقش

قهرمان در فیلم‌های او را ایفا می‌کنند و به‌همین ترتیب می‌توان به حذف روان‌شناسی فردی کاراکتر در آثار او اشاره کرد آن هم به نفع نوعی تیپاژ و ساخت تیپ‌هایی که نماینده‌های بلوک‌های سیاسی و با طبقات هستند. سینمای آیزنشتاین که به‌شدت تحت تاثیر تئاتر کابوکی* ژاپنی و آموزه‌های اسوالد مه یر هولد در بازیگری و همچنین تکنیک‌های مربوط به نمایش‌های سیرک است، به یک فیلم/کارناوال می‌ماند که در آن تمام کاراکترها در موقعیتی برابر با یکدیگر قرار گرفته‌اند - همچون بندبازان و دلکان سیرک که همه با هم برابرند - که در تلاش است یک درام کمونیستی مبتنی بر قهرمان جمعی و تئوری مونتاز دیالکتیکی ارائه دهد.

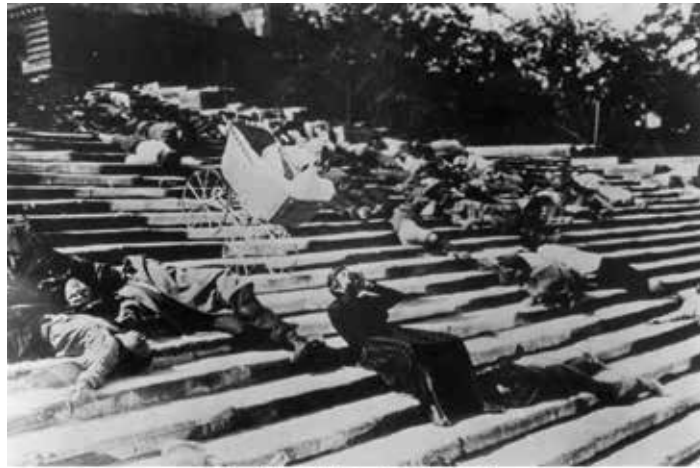
«برای من مونتاز صرفاً به هم چسباندن صحنه‌های فیلمبرداری شده متوالی نیست بلکه هم‌جوار کردن دو صحنه مستقل از هم هست تا به این ترتیب معنای جدیدی از مجموع دو صحنه در ذهن بیننده حاصل شود.»

ادامه دارد...

آوتیس

پانوش:

* کابوکی نام گونه‌ای از تئاتر سنتی ژاپنی است که شهرتش به‌دلیل سبک درام آن و نوع لباس زینتی بازیگرانش می‌باشد. این واژه از ترکیب سه نویسه کانجی تشکیل شده‌است، که به معنی آواز، رقص و مهارت می‌باشند و به‌همین دلیل است که کابوکی گاهی «هنر آواز و رقص» ترجمه می‌شود. حروف این کلمه، به‌دلیل آن‌که از زبان چینی وارد شده‌اند، مفهوم واقعی لغت را نشان نمی‌دهند. در کانجی، مهارت به‌طور کلی به بازیگر تئاتر کابوکی اشاره می‌کند و خود لغت کابوکی از kabuku مشتق شده که به معنی تکیه دادن یا غیر معمول بودن است. پس کابوکی می‌تواند به مفهوم «تئاتر پیشرو» یا «تئاتر عجیب» نیز باشد. اصطلاح kabukimono به‌طور کلی به کسانی اشاره می‌کند که لباس‌های عجیب می‌پوشند و با غرور در خیابان راه می‌روند.



سکانس «پلکان اودسا» - فیلم «رزم‌ناو پوتمکین» - آیزنشتاین

علم فرگشت و ویروس سارس

آردی اسکای بریک

از کتاب: «علم فرگشت و افسانه خلقت»

مساله خیلی ساده این است: بدون در نظر گرفتن برخی واقعیت‌های پایه‌ای در مورد فرگشت (تکامل) بیولوژیک، امکان ندارد کسی بتواند به هرگونه دانش اساسی در مورد سارس و بیماری‌های همه‌گیر (و بهترین راه مقابله با آن‌ها) برسد. اصول پایه‌ای فرگشت بیولوژیکی در درجه اول کمک به تشخیص ساختار ژنتیکی این ویروس خاص و آشکار کردن این است که ویروس سارس با چه ویروس‌های دیگری فامیل است (خانواده فرگشتی «ویروس‌های کرونا» که فامیل‌های نزدیک هستند).

دانش فرگشت به نوبه خودش برای حل این مساله که کدام داروها و واکسن‌ها ممکن است تأثیری بر ویروس سارس داشته باشند یا نداشته باشند، اهمیت دارد. (به‌طور مثال، اگر این ویروس بخشی از خانواده فرگشتی ویروس‌های کرونایی است، منطقی است که اول به آن چه پیشاپیش می‌دانیم نگاه کنیم و ببینیم چه چیزی علیه دیگر ویروس‌های نزدیک به هم در خانواده کرونایی موثر است و چه چیزی موثر نیست).

سپس مساله اینست که تحلیل کنیم این ویروس سارس از کجا آمده است: درک اصول فرگشتی به ما کمک کرده است درک کنیم که ویروس‌ها برخی اوقات می‌توانند از یک گونه بیولوژیکی به درون یکی دیگر "بجهند" (اغلب به‌نظر می‌آید این اتفاق از طریق شکار رخ می‌دهد، یعنی زمانی که یک گونه، گونه دیگری را می‌خورد). درک چگونگی کارکرد فرگشت همچنین به ما کمک می‌کند تا بفهمیم وقتی اعضای یک گونه، عضوی از یک گونه دیگر که آلوده به ویروس است را بخورند، در صورتی که دو گونه مورد نظر فقط قوم و خویشی دوری با هم داشته باشند خیلی کمتر امکان بیمار شدنشان است اما اگر قوم و خویشی نزدیکی داشته باشند این امکان بیشتر است. (دلایل زیادی برای نامناسب بودن تناول گوشت میمون‌ها و بوزینه‌ها توسط انسان هست اما یکی از دلایل آن دقیقاً این است که انسان‌ها و میمون‌ها و بوزینه‌ها همگی از راسته نخستیان و قوم و خویش هستند. برای مثال، هنوز گمانه‌زنی‌های زیادی در این مورد موجود است که نژاد ویروس‌های اچ‌آی‌وی که به‌سرعت جهش تکاملی می‌کند و باعث بیماری ایدز در انسان‌ها می‌شود، در اصل از درون برخی ویروس‌ها تکامل یافته که قوم و خویشی نزدیکی با ویروس اچ‌آی‌وی دارند و فهمیده شده است که این ویروس‌ها که قوم و خویشی نزدیکی با ویروس اچ‌آی‌وی دارند، در برخی راسته نخستیان آفریقایی باعث بیماری مشابه ایدز می‌شوند. تعدادی از بیولوژیست‌ها احتمال می‌دهند که برخی از این ویروس‌ها از طریق مصرف "گوشت وحوش" - از جمله، مصرف گوشت گونه‌های مختلف میمون‌ها و بوزینه‌ها مانند شامپانزه که هنوز عادتاً رایج در برخی مناطق است - به روی میزبان انسانی "جهیده" است.

ارگانیزم خود این بیماری‌ها هم طی زمان دچار دگردیسی (اولوسیون) می‌شوند و این روند اغلب در پیوند و تقارن با میزبان‌هایشان (همراه با آن‌ها یا در رابطه با دگردیسی میزبان‌ها) رخ می‌دهد. هرچه قدر گذشته فرگشتی گونه‌های مختلف و اشتراکشان در اجداد مشترک متاخرتر باشد (و هرچه خصوصیات جسمانی یکسان‌شان بیشتر باشد) احتمال این مساله بیشتر است که همان عواملی که یکی را بیمار می‌کند (مثلاً یک ویروس خاص) آن دیگری را نیز بیمار کند. تئوری فرگشت به ما امکان درک چنین مسائلی را می‌دهد و

درک این مسائل به نوبه خود می‌تواند به ما علامت بدهد که برای تحلیل مساله در گام بعدی به کجا باید نگاه کنیم. کسانی که فرگشت را رد می‌کنند، و کسانی که بر این باورند که گونه‌های زنده درون سیاره ما و حیوانات کاملاً با هم بی‌ربطند، نمی‌توانند هیچ‌گونه گشایش واقعی و مهمی در مبارزه عصر مدرن برای مدیریت یا درمان بیماری‌های عفونی به‌وجود آورند.

فقط کسانی می‌توانند این کار را انجام دهند که بر علم فرگشت استوار باشند. برای مثال، اپیدیمولوژیست‌ها (بیولوژیست‌هایی که در مورد بیماری‌های عفونی و همه‌گیر شدن و بازداري آن‌ها مطالعه می‌کنند) برای یافتن منابع و مخازن احتمالی ویروس سارس سراغ گونه‌های غیر انسانی‌ای رفتند که در گذشته نه‌چندان دور دارای اجداد فرگشتی مشترک با انسان بودند. اما علت این که اصلاً به ذهنشان رسید که چنین کاری کنند این بود که برخی اصول پایه‌ای فرگشت بیولوژیکی را درک می‌کنند و آن‌ها را به حساب می‌آورند. انسان‌ها پستاندار هستند. از این رو، محققین در مناطقی که در آن‌ها موارد ظهور اولیه سارس زیاد بود شروع به تحقیق روی برخی پستانداران دیگر کردند که در آن مناطق تماس نزدیکی با انسان‌ها داشتند (هم پستانداران خانگی مانند خوک که برخی اوقات نزدیک محل سکونت انسان‌ها زندگی می‌کنند یا پستانداران وحشی که توسط انسان‌ها شکار و مصرف می‌شوند). آن‌ها در مناطق روستایی چین در جستجوی ویروس سارس بودند زیرا احتمال می‌دادند که این ویروس ممکن است از خوک به انسان "جهیده" باشد. و در این زمان که دارم این سطور را می‌نویسم آخرین خبر اینست که یک گونه از زباد وحشی (پستانداری شبیه به گربه که ظاهراً گاهی توسط مردم منطقه شکار و مصرف می‌شود) ممکن است حامل ویروس سارس باشد و می‌تواند نشان‌دهنده آن باشد که انسان‌ها در ابتدا از این طریق ویروس را گرفته‌اند. البته هنوز خیلی زود است که با قطعیت در این مورد اظهار نظر کنیم که آیا این منبع خاص ویروس سارس را منتشر کرده است یا خیر. اما نکته در آن است که تلاش برای حل این پازل که این ویروس از کجا آمده بخش مهمی از یافتن راه درمان و بازداري آن در میان جمعیت‌های انسانی است و اگر دانشمندان فاکت‌های پایه‌ای را در مورد فرگشت نمی‌دانستند اصلاً نمی‌توانستند بدانند که کجا بایستی دنبال آن بگردند، از جمله این که چرا عوامل بیمارکننده برخی اوقات می‌توانند از گونه طعمه به گونه شکارچی بجهند و شکارچی‌ها را بیمار کنند، به‌ویژه اگر هنوز در بسیاری از خصوصیات فرگشتی با شکار خود سهیم باشند. ویروس سارس، آسیب‌پذیری انسان در مقابل "بیماری جنون‌گاو" که مغز را از بین می‌برد، تکامل جهشی ویروس ایدز و تکامل فزاینده و مساله‌ساز باکتری مقاوم در مقابل تمام آنتی‌بیوتیک‌های شناخته شده مسائلی بودند که پیش‌تر در این کتاب بحث شدند و همه مسائل سلامتی جدی عمومی هستند و آن‌ها را نمی‌توان بدون به حساب آوردن گذشته و حال تکاملی این ویروس‌های بیماری‌زا فهمید و به‌طور صحیح به این چالش پاسخ گفت.

آیا کسانی که به آفرینش انسان توسط خدا اعتقاد دارند و می‌گویند "به فرگشت باور ندارند" چون که این تئوری خلاف گفته‌های انجیل است، فکر می‌کنند ما بایستی کل تلاش‌های مدرن برای درمان و برخورد به بیماری‌های عفونی را رها کنیم، چون که چنین تلاش‌هایی ریشه در درک فرگشت دارند؟ ■

«آتش»

متنی که خواندید بخشی از فصل هشتم کتاب «علم فرگشت و افسانه خلقت» به قلم آردی اسکای بریک، دانشمند بیولوژی از پیروان کمونیسم نوین و باب آواکیان است که در سال ۲۰۰۶ نوشته شده. این بخشی از این فصل تحت عنوان «خلقت‌گرایی ضد علمی: تهاجم به علم به نام خدا» می‌باشد. کل کتاب در فرمت پ.دی.اف در لینک زیر موجود است. برای ترجمه کامل این کتاب نیازمند داوطلبان آشنا به زبان انگلیسی و رشته بیولوژی تکاملی هستیم.

<https://mm-gold.azureedge.net/science/skybreak/scienceofevolution.pdf>

شما را به همکاری دعوت می‌کنیم:

با تهیه گزارش و مصاحبه، فرستادن تجارب مستقیم و حکایت رنج‌ها، با اظهار نظر نقادانه و پیشنهاد، با ارسال طرح و

عکس و آثار هنری نگارشی. به پخش آتش به وسیع‌ترین شکل ممکن و به شیوه‌های مناسب کمک کنید.

email: atash1917@gmail.com

weblog: n-atash.blogspot.com

جنگ انقلابی بدون علم کمونیسم ممکن نیست!

بخش دوم

منبع: چرا به یک انقلاب واقعی نیاز داریم؟ و چگونه واقعا می توانیم انقلاب کنیم؟ تابستان 2018¹

در آتش شماره ۱۰۰ در همین ستون مباحث باب آواکیان در مورد جنگ انقلابی را شروع کردیم. اکنون در ادامه می خواهیم توجه خواننده را به دو اصلی که آواکیان تشریح می کنند، جلب کنیم. آواکیان در این مبحث از دو نکته مهم از تحلیل های استراتژیک روبرت اسمیت (Rupert Smith)، افسر ارتش بریتانیا و استراتژیست نظامی نیز استفاده می کند.

اسمیت می گوید: «نیروی شورشگری که پارامترهای جنگ را تعیین می کند»... «عملا، یک قدرت و نیروی بدیل را به صحنه درآورده است». این به معنای آن است که اگر یک نیروی انقلابی به درجات زیاد خصلت جنگ را تعیین کند، نه به عنوان یک مشت «قانون شکن» بلکه به عنوان یک نیروی موجه که به مقابله با نظم کهنه برخاسته، شناخته خواهد شد. برای همین اهمیت بسیار دارد که عملیات مقدماتی نیروهای نظامی انقلابی، همراه با بیانیه قدرتمندی به دنیا باشد و روشن کند که نیروی سازمان یافته مصممی به صحنه آمده تا نیروهای نظم کهنه را مغلوب کرده و نظام نوین و انقلابی را به وجود آورد. این عمل، باور مذهب گونه مردم به این که نظام حاضر بهترین نظام ممکن است یا این که جز این نظام امکان دیگری نیست و نمی توان قدرت آن را به چالش کشید در هم می شکند و «مشروعیت» و «اتوریته» نظم کهنه و طبقه حاکمه آن و وفاداری بخش های بزرگی از اهالی به آن را هرچه ضعیف تر می کند و پایه قوی تری برای کشیدن نیروهای بیشتری از میان قشرهای مختلف مردم، از جمله از میان نیروهای نظامی طرف مقابل به سمت نیروهای انقلابی را به وجود می آورد.

در شروع لازم است «نیروهای ستون فقراتی» - به خصوص جوانانی که قویا متعهد به انقلاب بوده و عملا در آن درگیر هستند - تبدیل به نیروهای جنگنده سازمان یافته در مناطق کلیدی استراتژیک شوند و تجهیزات و تمرین های لازم را کسب کنند. انجام این کار منوط به آن است که ظهور اوضاع انقلابی به روشنی قابل تشخیص باشد. از یک سو، دست زدن به این کار قبل از نزدیک شدن اوضاع انقلابی می تواند تقریبا به طور حتم منجر به شناسایی سریع و درهم شکسته شدن آن شود؛ اما از سوی دیگر زمانی که ظهور اوضاع انقلابی نزدیک باشد، فروپاشی «شرایط عادی» و «کارکرد عادی» نظام که بخشی از تکوین اوضاع انقلابی است امکان سازماندهی، تعلیم و تجهیز نیروی نظامی را فراهم می کند - البته این طور نیست که اوضاع امکان انجام ساده و بی دردسر این امر را فراهم می کند. در واقع، پایه انجام این کار را باید از دل کوره داغ اوضاع بیرون کشید. نکته اینجاست که این مهم را باید بدون نابود شدن انجام داد و تحقق این امر فرآیندی پر از مبارزه حاد است؛ اما اوضاع نوین شگفت انگیز امکان آغاز این مبارزه، توسعه و فرجام پیروزمند آن را فراهم خواهد کرد.

مهیا کردن نیازهای لجستیکی ابتدایی نیروی انقلابی جنگنده برای این که بتواند جنگ تمام عیار را آغاز کند بدون آن که فوراً درهم شکسته شود و سپس به سرعت تجدید آرایش کرده و ابتکار عمل را بازیافته و آهنگ اوضاع کلی را کنترل کند بدون آن که اجازه دهد در جای خود «میخکوب» شده و نابود شود، جملگی مبارزات حادی خواهد بود. از جمله، مبارزه برای درهم شکستن عملیات محاصره کننده دشمن و دفع تلاش های وی در نفوذ به درون مناطقی که پایگاه های قدرت انقلاب هستند. ختنی کردن تلاش های دشمن، دست زدن به عملیات «فریب دهنده» و غافلگیرانه را الزام آور خواهد کرد. و انجام این ها، علاوه بر نیروهایی که ستون فقرات جنگ انقلابی هستند، وابسته به میلیون ها نفر دیگر خواهد بود که به طور مشخص به عنوان نیروهای «ذخیره» و شبکه های کمک رسانی و تأمینات برای نیروهای جنگنده اصلی انقلاب سازمان خواهند یافت و وابسته به آن خواهد بود که این نیروهای «ذخیره» آماده شده و توانایی آن را داشته باشند که نیروهای جنگنده انقلاب و تجهیزات و تأمینات لجستیکی آن ها را «جذب» و محافظت کنند تا آن ها بتوانند تجدید قوا و سازماندهی کرده و ابتکار عمل را در دست گیرند. این نیز نیازمند آن خواهد بود که در هر مقطع زمانی، اندازه واحدهای رزمی و عملیات آن ها مرتباً «بازسنجی» شود تا پس از خاتمه هر عملیات

چرا به یک انقلاب واقعی نیاز داریم؟ و چگونه واقعا می توانیم انقلاب کنیم؟



متن دو سخنرانی باب آواکیان، تابستان ۲۰۱۸
ترجمه از حزب کمونیست ایران (م ل م)

امکان آن فراهم شود که این واحدهای رزمی در درون نیروهای انقلابی «ذخیره» که وسیع تر هستند «آب شوند» و هم زمان شرایط فعال ماندن آن ها، تعلیمات بیشتر و آغاز عملیات دیگر علیه دشمن آفریده شود.

هر نیروی انقلابی با دشمنی وارد جنگ می شود که در ابتدا دارای برتری کامل در قدرت نابودکنندگی است و تا مدتی نیز توانایی بسیار بیشتری نسبت به نیروی انقلابی خواهد داشت. بنابراین، نیروی انقلابی باید رویکرد ربودن تجهیزات از دست دشمن را داشته باشد. ... اما استفاده از تجهیزاتی که از دشمن گرفته اید می بایست با روش هایی صورت گیرد که «مناسب استراتژی جنگی انقلاب باشد». ... سعی در استفاده از برخی تجهیزات ربهوده شده می تواند الزاماتی را بر ظرفیت لجستیکی انقلاب تحمیل کند که بیش از توانش بوده و قادر به تداومش نباشد و/یا این که نیروهای انقلابی را وادار به نوعی از جنگیدن کند که مغایر با استراتژی مورد نیاز انقلاب باشد و/یا تخطی از اصول و اهداف پایه ای باشد که انقلاب برایش می جنگد. یعنی، مساله کاملاً مرتبط با این است که اصلا انقلاب برای چیست و آیا شانس واقعی برای پیروزی دارد یا خیر. برای همین... نیروهای جنگنده انقلابی می بایست، همیشه عملیات را به گونه ای انجام داده و عمل کنند که منطبق بر بینش رهایی بخش و اهداف انقلاب باشد. معهذاً، علاوه بر تکامل راه ها و وسایلی برای جذب و بسیج توده های مردم در اختراع و ساختن تجهیزات مناسب برای استفاده نیروهای انقلابی می توان راه هایی پیدا کرد که بتوان از اغلب تجهیزاتی که از دشمن گرفته می شود بر مبنای جهت گیری استراتژیک، هم خوان و منطبق بر روش های جنگیدن و اهداف انقلاب استفاده کرد. کلیه این رویکردها، برای پیشبرد و در نهایت پیروزی انقلاب حیاتی هستند.

...نیروهای انقلابی می بایست فقط در میدان مساعد بجنگند و تازمانی که «تناسب قوا» کاملاً به نفع انقلاب نچرخیده باشد، فعالانه از برخورد قطعی که نتیجه کل پروسه را تعیین خواهد کرد پرهیز کنند. این اصل از وضعیتی که در بالا بحث کردیم ناشی می شود. یعنی از این که، در ابتدای شروع جنگ انقلابی، ضد انقلاب از برتری کامل در نیروی تخریب و کشتار برخوردار است. باید تأکید کنم که این صرفاً مساله ای مربوط به جهت گیری و نیت نیروهای انقلابی نیست. دشمن با توجه به این که در ابتدا و تا مدتی دارای نیروی ویرانگر کاملاً برتر خواهد بود، مستمراً تلاش خواهد کرد تا نیروهای انقلابی را وادار به درگیر شدن در نبردهایی کند که تعیین کننده سرنوشت جنگ هستند. اگر دشمن در این کار موفق

شود، نیروهای انقلاب حتما شکست خورده یا آشکارا تسلیم خواهند شد که در نهایت منجر به شکست کامل انقلاب شده یا انقلاب را در مسیری خواهد انداخت که محتوم به شکست است...

به خاطر همین نوع نگرانی‌هاست که سند «چگونه می‌توانیم پیروز شویم» در عین این‌که می‌گوید ساختن پایگاه‌های سیاسی و لجیستیکی برای انقلاب مهم است، اما تاکید می‌کند که نیروهای انقلابی «تا زمانی که تناسب قوای مساعد ضروری» به دست نیامده است «نباید آشکارا قلمرویی را تحت کنترل و حاکمیت خود درآورند». اگر این کار به‌طور زودرس انجام شود، این قلمرو و مردمی که در آن زندگی می‌کنند و نیروهای انقلابی که از آن دفاع کرده و در آنجا حکومت می‌کنند در مقابل حملات دشمنی که هنوز دارای قدرت ویرانگر بالایی است در موقعیت شکننده قرار خواهند گرفت. علاوه بر این، انقلابیون در موقعیتی قرار خواهند گرفت که باید مسئولیت تامین ضروریات اولیه یک جامعه در حال کارکرد و مردم جامعه را بر دوش بگیرند - که تحت چنان شرایطی می‌تواند باری سنگین و غیر قابل حمل باشد. هدف این است که جنگ تا شکست و تار و مار شدن نیروهای نظم‌کهنه پیش برود و بر این مبنا یک دولت نوین و انقلابی برقرار شود که بتواند راه تغییر کامل جامعه را با هدف نهایی محو کلیه روابط استثمار و ستم در سراسر جهان در پیش بگیرد...

روپرت اسمیت بر نکته دیگری هم تاکید می‌کند که مهم است. او می‌گوید، بیشتر از میزان مطلق قدرت، امکان «استفاده از قدرت» است که اهمیت دارد. یعنی این که دولت یا یک نیروی نظامی، ممکن است میزان زیادی اسلحه و مهمات در زرادخانه‌اش داشته باشد اما نتواند از آن‌ها در یک جنگ به‌نفع خود استفاده کند. یکی از اصول عملیاتی کلیدی از سوی نیروهای انقلابی باید این باشد که جنگ خود را طوری پیش ببرند که نگذارند دشمن بتواند از مهیب‌ترین و مخرب‌ترین سلاح‌هایش استفاده کرده و به‌خاطر داشتن آن‌ها از امتیاز نظامی و سیاسی برخوردار شود. در همان حال، در مواجهه با عملیات وحشیانه‌ای که نیروهای حاکمیت کهنه کماکان پیش خواهند برد، بسیار حیاتی خواهد بود که نیروهای انقلابی عملیات وحشیانه دشمن را به ضد خود او برگردانند. یعنی نیروهای بیشتری را به سمت انقلاب جذب کنند. از جمله از میان کسانی که از صف دشمن به این سمت می‌آیند.

یکی از اهداف اصلی ضد انقلاب این خواهد بود که «سر را از تن جدا کند». یعنی، رهبری انقلاب را از بین ببرد یا این که راه‌های هماهنگی و رهبری کلی نیروهای انقلابی را فلج کند. سند «چگونه می‌توانیم پیروز شویم» به‌درستی بر اهمیت تکیه بر حمایت توده‌ای، برای کسب اطلاعات برای انقلاب و ممانعت از دست‌یابی دشمن به اطلاعات، مقابله با تلاش‌های دشمن در پیدا کردن، میخکوب و نابود کردن رهبری انقلابی و واحدهای کلیدی رزمندگان تاکید می‌گذارد و می‌گوید، باید «رهبری و هماهنگی استراتژیک کلیت جنگ را با عملیات غیر متمرکز و ابتکار عمل واحدها و رهبران محلی» ترکیب کرد. ... بار دیگر می‌توان اهمیت فعالیت‌هایی را دید که از همین امروز باید پیش برد و انقلاب را در میان توده‌های مردم از قشرهای مختلف ساخت. اما هرگز نباید از یاد برد که زمان شروع جنگ، حتما با وجود حمایت توده‌ای گسترده و عمیق، حفظ رهبری، به‌ویژه هسته رهبری کننده بالای انقلاب، حفظ ادامه‌کاری کلی رهبری و تامین هماهنگی استراتژیک و داشتن توانایی جایگزینی سریع رهبران و نیروهایی که از دست می‌روند، چالشی بسیار جدی خواهد بود. برای این نیز باید از همین امروز فعالانه تدارک دید و برایش مبارزه کرد - از جمله از طریق به وجود آوردن صف گسترش‌یابنده‌ای از رهبران انقلابی از همین حالا؛ کسانی که بر بستر ترکیبی از درگیری فعال در ساختن انقلاب و هرچه عمیق‌تر ریشه دواندن در بینش و روش‌های علمی کمونیسیم بر پایه سطح تکامل یافته آن در کمونیسیم نوین، تعلیم یافته و آبدیده شوند.

این ما را به نکته تعیین‌کننده در این‌که، وقتی زمان آغاز جنگ رسید، چگونه می‌توانیم دشمن را شکست دهیم، باز می‌گرداند: این امر «وابسته به جلب میلیون‌ها نفر به سمت انقلاب در دوره قبل از پخته شدن یک وضعیت انقلابی است».

پس بیایید عمیق‌تر به آن‌چه که می‌بایست امروز انجام دهیم، بپردازیم.

شماره آینده: بخش سوم

پانوش:

متن کامل این سخنرانی به زبان فارسی در لینک زیر موجود است:

https://cpimlm.org/wp-content/uploads/2019/05/chera-be-yek-ebghelab.last_60.pdf

شهر:

جزیره لسبوس سال‌ها است که با بحران مهاجرت به‌صورت تن‌به‌تن رو در رو می‌شود. این‌جا مدت‌هاست به قُرُق‌گاه جریان‌های فاشیستی و ضد مهاجر درآمده است. همان‌ها که هر بار با تغییرات اوضاع در خاورمیانه و سایر نقاط جنگ و فقرزده جهان، با سلاح گرم و سرد با کمک نیروهای پلیس و نظامی از قلعه نفوذناپذیر اروپا حفاظت می‌کنند. سگ‌های نگهبان «نژادهای برتر» اروپایی، محافظین مدنیّت هلنی، پاسداران «طلوع طلایی» یونان!

اعتراضات ضد مهاجرین، این بار با تصمیم دولت برای ساختن اردوگاهی سر بسته برای پناهجویان آغاز شد. مردم محلی در سراسر جزیره، مغازه‌ها، رستوران‌ها و پمپ بنزین‌ها را برای دو روز بستند. حمل و نقل عمومی را تعطیل کردند و همگی دست به اعتصاب زدند. جلوه ضد مهاجر این اعتصابات زمانی عریان‌تر می‌شد که مغازه‌ها فقط به روی مردم محلی باز می‌شد و تاکسی‌ها مسافران یونانی را سوار می‌کردند. به‌دنبال باز شدن مرزهای ترکیه و سرازیر شدن هزاران نفر به طرف جزایر مرزی یونان، جریان‌های فاشیستی به بستن راه‌ها و حمله‌های خشونت‌آمیز به ان‌جی‌اوه‌ای کمک‌رسانی به پناهجویان روی آوردند. وضعیت ناامن شهر و خطر حمله‌های وحشیانه، پناهجویان زیادی را راهی آتن کرد. درحالی‌که خیلی از آن‌ها می‌دانستند راهی که می‌روند خطر اخراج به ترکیه را در پی دارد. تهدیدها و حمله‌ها تا حدی بود که بسیاری از ان‌جی‌اوها کارشان را رها کردند و جزیره را ترک کردند.

چند روز بعد، تجمعات ضد فاشیستی در شهر میتیلینی، مرکز جزیره لسبوس برگزار شد که تعداد بسیار زیادی را حول حمایت از پناهجویان و اعتراض به سکوت و سیاست‌های اتحادیه اروپا گرد هم آورد. یک گروه از هنرمندان جوان، ترائه-سرودهایی در دفاع از پناهجویان، علیه مرزها و فاشیسم و در حمایت از جهانی بدون مرز و دیگری ستیزی خواندند. امروز هوای لسبوس تمیزتر است، نسیم از دریا به شهر می‌وزد و آفتاب دلت را گرم می‌کند. فاشیست‌ها اما تظاهرات را بی‌پاسخ نگذاشتند و شبانه مدرسه پناهجویان را به آتش کشیدند. مساله ابعاد گسترده‌تری به خود گرفت و بسیاری از پیوستن فاشیست‌ها از سرتاسر اروپا ابراز نگرانی می‌کردند. مردم محلی، هم از وضعیت پناهجویان در جزیره جانیشان به لب رسیده و هم از اقدامات خشونت‌آمیز فاشیست‌ها و هم از وضعیت رقت‌انگیز زندگی خودشان. یکی از ساکنین بومی شهر می‌گفت: «این اوضاع برای هیچ‌کس خوب نیست. ما خودمان هر روز فقیر و فقیرتر می‌شویم. پناهجویانی که به این‌جا می‌آیند جنگل‌های ما را تخریب می‌کنند که چوب‌هایش را بسوزانند. توریست‌ها دیگر به این‌جا نمی‌آیند. هیچ‌کس حاضر نیست به جایی بیاید که کنارش پناهجویان را در چنین وضعی ببیند. اوضاع ما را هم نگاه کنید. آیا چیز بهتری از وضعیت پناهجویان می‌بینید؟». حق با او است. زندگی برای صدها میلیون نفر از مردم جهان یک کابوس مکرر است. به تظاهرات آنتی‌فاشیست‌ها فکر می‌کنم. به مدافعین پناهجویان و ترائه-سرودهاشان، آن‌ها که همه انسان‌ها را شایسته زیستن زیر سقف‌های امن و یک زندگی بهتر می‌دانند. و به یاد جمله لنین می‌افتم که گفت: «بر هر سلول و ذره دنیا و جامعه طبقاتی که دست بگذارد، ضرورت کمونیسیم را فریاد می‌زند». نبرد ادامه دارد و جهان به هوای تازه و زندگی نوین نیازمند است. ■

مارس ۲۰۲۰

«آتش»

پانوش:

۱. هلنیسم، تمدن و فرهنگ امپراتوری یونان باستان از ۳۳۰ تا ۲۷ قبل از میلاد.

۲. اشاره به حزب فاشیستی اتحادیه مردم یا طلوع طلایی (Golden Dawn).

در یونان امروز